

۹۵

نمای برگ ریزانت

قیامت می کند برپا

نظر قربانی ات کو فصل پائیزی؟!

آریا آریاپور



Postfach 750179
81331 München
DEUTSCHLAND

kaweh
kaweh



پائیز
۱۳۸۰

در این شماره

۲	دکتر محمدعلی نجفی	ولایت و حاکمیت الهی
۳	مهندس جلال الدین آشتیانی	دین، دانش، عرفان و آموزش زرتشت
۸	دکتر پرویز ملکی	راز هستی از دیدگاه دانش و دین
۱۸	دکتر منوچهر تهرانی	خودکامگان یا اخلاق درستیزند
۲۸	دکتر محمدعلی نجفی	قفل، یعنی که کلیدی هم هست
۳۳	داریوش همایون	افزودن و رشکستکی اندیشه بر شکست سیاست
۳۹	مهدی قاسمی	بحثی درباره قرارداد‌های نفتی موسوم به «بیع مقابل»
۴۶	حمید تقضلی	گفتاری از زبان ایران
۵۸	هوشنگ محمود	یادداشت‌های هشتاد
۶۳	احمد افرادی	نیبای آل احمد و نیبای شعر فارسی (۲)
۷۰	مهندس ایرج هاشمی زاده	معنائی بنام کپی رایت
۷۸	دکتر مهندس ثریا پور ثریا	خالی یا خیالی (۲)
۸۵	هرمز بصّاری	عیاری در شاهنامه
۸۸	دکتر محمد حسن سالمی	زوان در پی جوی مولیان
۹۴	سعید شاهرخ	نامه ای از تهران
۹۷	دکتر مهندس نورالدین کیانوری	نامه از زندان به خامنه ای
۱۳۰	حسین نوش آذر	زادگاه

و آثاری از: دکتر صدرالدین الهی - مهندس مصطفی سرخوش - به آذین - سلطان زاده
 دکتر عزت الله همایونفر - مهندس بهرام معصومی - سیدای نسفی
 دکتر محمدعاصمی - دکتر مسعود میرشاهی - مجید فلاح زاده - ایرج زهری -
 مسعود نفره کار - ابوالفضل اردوخانی - هادی خرسندی - پری سکندری -
 لعبت والا - مهری کاشانی (لنکرانی) - رضامقصدی - مسعود سپند - کارو -
 ناصر انقلاص - شیرین رضویان - صادقی نظری - زیباکوباسی - حمیدافشاری
 نعت آزر - دکتر طلعت بصّاری (قبله) - دکتر شهناز اعلامی - مهرانگیز مالک

و در رثای زنده یادان: دکتر امیرحسین آریان پور - سعید گودرزنی - دکتر عباس حسّاس

۱۹۹	سهراب سپهری	بخش آلمانی: پشت دریاها
۱۹۶	بهرام چوبینه	تأثیر تبعید در ادبیات ایران
۱۸۵	میرزا آقا عسگری (مانی)	منتظر
۱۸۳	جعفر مهرگانی	سنگ: محمود پاینده
۱۸۲	کریستینه دیلر - ادورنتس	گفتگو با سعید

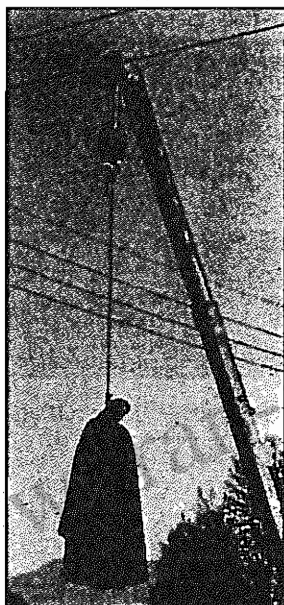
روی جلد از هنر مند ارجمند زمان زمانی
 پشت جلد از استاد صدیق با شعری از سهراب سپهری

به یاد دختری که به دار آویخته شد

دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، سخنرای نامدار، شعر زیر را به همه ایرانیانی که زیر ستم رژیم اسلامی هستند، تقدیم کرده است.

تقدیم به تو خواهرم، به تو مادرم، تو برادرم، پدرم، ...
که هر روز، به روی خاک بدشگونی که نام «ایران» دارد
شلاقت می زنند، شکنجهات می کنند، سنگسارت می کنند، دارت می زنند...
تقدیم به آزادی،
تقدیم به انسانیت ...

حلاج



در آینه دوباره نمایان شد:
با ابر گیسوانش در باد،
باز آن سرود سرخ «انالحق»
ورد زبان اوست.

تو در نماز عشق
چه خواندی؟ -

که سالهاست
بالای دار رفتی و
این شحنه های پیر
از مردهات هنوز
پر هیز می کنند،

نام تو را به رمز،
رندان سینه چاک نشابور
در لحظه های مستی
- مستی و راستی -
آهسته زیر لب
تکرار می کنند.

خاکستر تو را
باد سحرگهان
هرجا که برد،
مردی ز خاک روئید.

در کوچه باغ های نشابور،
مستان نیمه شب، به ترنم،
آوازهای سرخ تو را
باز
ترجیع وار زمزمه کردند.
نامت هنوز ورد زبانهاست.

وقتی تو،
روی چوبه دارت،
خموش و مات
بودی،
ما:
انبوه کرکسان تماشا،
یا شحنه های مأمور:
مأمورهای معذور:
همسان و همسکوت
ماندیم.

ولایت و حاکمیت الهی

کلام خدا، دستاویز ارباب فقاہت (نزد یهودان و مسیحیان و مسلمانان) برای تثبیت حاکمیت زمینی و قدرت است. دیکتورسی است خالص زمینی و سیاسی. اندیشه را نفی و سطح آنرا تنزل میدهد و آنرا در حد خدمت گذار خود در میاورد. در دید دینی که به هیچ وجه از قدرت و سیاست نمیتواند جدا باشد، علم اخلاق تابع بررسیهای عقلانی نیست. به منافع جمع و جامعه کاری ندارد. بلکه از گفته هائی به دست میاید که از طرف فقهای متخصص، مطرح و خوانده میشود و لذا اخلاق از فریضه های دینی جدا نیست و تابع آن است و خرد به گونه ای کلی از میدان بحثهای اخلاقی - قانونی کنار گذاشته میشود و به گونه ای منفی از دستورهای ازلی باید پیروی کند و در این روند، جهان واقعی متحجر و تهی از آدمیت است جز آنکه سخنان «کتاب مقدس» و خدا آنرا بشکافد و آنرا طبقه بندی و توصیف و برای انسان تعیین وظیفه کند. این تعیین وظیفه، با نیازهای منطقی و روز جامعه، همگام نیست. یعنی زندگی و وجود انسان و ارزش او منتفی است، زیرا در اینجا نظریه ای اخلاقی که درباره ی خیر و شر و خوبی و بدی گفتگو داشته باشد و هدفش سلامت جامعه و مردم باشد وجود ندارد و نیز از دیالکتیکی که بین جهان و شخصیت انسانی و روابط آندو گفتگو داشته باشد سخنی در میان نیست. بلکه تنها سخن از مبانی ای در میان است که درباره ی «ذات نیک» و «ذات بد» صحبت دارد. از ابلیس و شیطان و عقده ی گناه سخن میرود و تأییدهایی از «متن ها» هم آنرا مدد رسان است و نتیجه اینکه ذات انسانی در کارها و فعالیت هایش هیچ نقشی و تسلطی و مسئولیتی ندارد، بلکه به آزادی مشروط و برده شده ای پیوند میخورد که ضمن چهارچوب احکامی که «قانون مقدس» آنرا مطرح میکند قرار میگیرد. در حالیکه در اینجا، مسئله در اصل به فلسفه ی خاصی که به شخصیت انسان و مسئولیتش در تاریخ سازی دیروز و امروز وفردا ارتباط دارد مطرح است و کافی نیست که پرونده ی کوششهای معتزله را در قرن سوم و چهارم، در اجتهاد اندیشه و عقل باز کنیم و یا به بررسی کوششهای پس از آنان در این زمینه بنشینیم. جنبش فکری فلسفی معتزله را ایرانیان آن قرن، با توجه به فلسفه ی یونان و هند و خردگرایی باستانی ایرانیان، پایه گذاری کردند که در زمان مأمون این خلاقیت فکری فلسفی اوج خود را داشت و آنچه امروز درباره ی دوران طلایی تمدن شرق اسلامی به زبان میاید و نوشته میشود، درست در پیوند به این دوران است. ایرانیان معتزله، در واقع نشان نوری بر سر دوراهی حرکت مشرق زمین اسلامی گذاشتند. ولی فقهای حنبلی این کوشش بزرگ فکری را متوقف و افراد آنرا سرکوب کردند و مشرق زمین را به راه سقوطی کشاندند که تا به امروز، مردم و ملل مشرق زمین اسلامی، باید بهای آنرا بپردازند. وظیفه ی انسانهای آزاده و صاحب فکر، روشن کردن و محکوم کردن هر گونه پیوند بین قدرتهائی که بر جامعه های مورد تسلط ادیان سامی و بین «مبانی زمینی دینی» که از راه تفسیر و تأویل و اختراع فقها بنا به منافع دنیوی خود وضع کردند، میباشد. این مبانی وضعی و اختراعی و جعلی که طی صدها سال کم کم رنگ تقدس و آسمانی به خود گرفته باید محکوم شود. این مبانی، همراه با آزادی مشروط به زنجیر کشیده شده ای است که قرنهای خود را بر جامعه های دینی تسلط داده است. ۱- باید ماهیت این پیوند را آشکار و محکوم کرد. ۲- ماهیت این مبانی جعلی - وضعی و اختراعی و تفسیری و تأویلی را روشن ساخت. ۳- کشف و گسستن این پیوند، شرط نخستین رستگاری مردم و آزادی جامعه از بردگی است. ۴- کوشش برای آزاد ساختن شخصیت انسانی از همه بردگیها که از این تعصبا سرچشمه میگیرد یک مأموریت اخلاقی - عقلی - فرهنگی و سیاسی غیر قابل اجتناب است.

محمد علی نجفی

دین، دانش، عرفان و آموزش اشوزرتشت

جلال الدین آشتیانی

اشوزرتشت در آغاز فراخوانی مردم، بیدار شدن را (آگاهی) پایه دیندار شدن می‌خواند و دانایی را انگیزه‌گزینش درست می‌نامد سرایندگان و دها را نیز باید «ایرانی» دانست

چون در این فرهنگنامه جا برای گسترده نویسی نیست و من نیز در این جستار نوشتارهای فراوان داشته‌ام و اگر دوباره توان شایسته‌ای برای دنبال کردن نگار شه‌ایم بدست آورم، گفتار عرفان و بویژه وابستگی آن با آموزش اشوزرتشت و نقش عرفان در فرهنگ جهانی را موشکافانه بررسی خواهم کرد، در اینجا تنها به چند یادآوری فشرده بسنده می‌کنم:

این سه واژه دین، دانش و عرفان که در برداشت به هنجار و خوشه، دارای مفهوم بسیار ساده و آشکاری می‌باشند، بنیادهای پیچیده و پیشرفت‌پذیرند که فرهنگ و تمدن و هویت انسانها بر آنها استوار گردیده‌اند. آدمیزاد در فرگشت خود از حیوان به انسان، آنگاه که از یارایی‌های اندیشیدن، سنجیدن و از هم باز شناختن آگاه، بر خوردار گشت. در برخورد با پدیده‌های پیرامون خویش به در خود فرو رفتن و کنجکاوای پرداخت و دریافت همین انگارها، پایه‌هایی برای باورهای نخستین انسان، درباره هستی و آفرینش گردیدند و با هم آوایی و همپستی گروهی، دین‌همگانی پا گرفت. دین در این دوران با دانش و آگاهی و شناخت سازگار با توان خردمندی و دریافت انسان همراه بود و کارشناسان آیین‌ها، همچنین دانایان و رهنمایان گروه‌ها و دسته‌ها بشمار می‌رفتند. عرفان نیز به مفهوم درون‌بینی و دانش‌راز گونه از دین مایه می‌گرفت. به زبان دیگر دین و دانش و عرفان سه گوشه‌ی وابسته بهم بودند که بر پایگاه دین تکیه می‌کردند و از ستها و رسمهای ماندک نیاکان نیرو می‌گرفتند. نقشهای فراوانی که از مردم غارنشین، پیش از پدیدار شدن زیستگاه‌ها و آبادیها بدست آمده‌اند، نشانگر دورانی می‌باشند که جادوگران و شامانها در پایگاه پزشکی، کاهن، بینشمن و پیش‌بین، نقش کارشناسان و آموزگاران و رهنمایان گروه‌ها را داشتند. پژوهشگران سده‌های پسین هم در بسیاری از گروه‌های جنگل یا بیابان نشین از اینگونه رهبریه‌ها گزارش داده‌اند. همانگونه که هنوز هم در بین گروههایی از اسکیموها، Aborigines, Bushmen... نشانها و نمادهایی از این فرهنگها دیده میشوند (۱). در بسیاری از مردمی که در دوران روستائینی و آغاز پدیدار شدن شهرها بسر می‌بردند از انجمن سالمندان نامبرده شده است که آنها را جانشینان نیاکان میدانستند. روشندان این سالخوردگان بی‌گمان بیش از دیگران، دانشها و هنرها و آزمونهای پدران را در یاد خود نگاه داشته و در آزمون که از نوشتار و بایگانی نشانی نبود گونه‌ای بایگانی زنده‌ی دانشهای کهن و رسمها و ستها شناخته می‌شدند. از اینرو انجمن‌های سالخوردگان،

جرگه های غانونگزارى و داوران و پاسداران سامان همگانی بشمار ميرفتند. با سازمان یافتن شهرک ها و باور به خدایان، که به پندار بسیاری در آسمان جای داشتند، میانجی های این خدایان که کاهنها و پاسداران ستایشگاه ها بودند، نقش شامنها را بگونه گسترده تر و سامان یافته بدست آوردند و پرستشگاه های خدایان گذشته بر جایگاه انجام رسما و آیین های دینی، پایگاه های بنیادی آموزش و پرورش، هنر و پیشه و سوداگری ... بودند. پس از پایه گرفتن دولت، شهرها، نهادها و سازمانهای فرمانروایی بر پا شدند و رهبران دینی هموندان انجمن فرماندهی به سروری کاهن بزرگ گردیدند. با گسترش این سازمانها و پیدایش کشورها، فرمانداران و شاهان، که گروهی از همان بزرگ کاهنان بودند، جای شهردارانرا گرفتند. در این دوران کم کم سازمانهای معبد و دربار، دو پایگاه جدا از هم ولی همراه و در کنار یکدیگر به رهبری و فرمانروایی بر توده های زیر فرمان کشوری و دینی پرداختند (۲).

چون خدایانرا به پیکر انسانها و با خواستها و میل های انسانی و برخوردار از خشم و کینه و دوستی و دشمنی، کین خواهی و پاداش و کیفر دهی ... میدانستند، دین در این زمان راه و روش خوشنود ساختن و یاوری جستن از خدایان گردید و دینداری، بکار گرفتن بی چون و چرای دستورهای آنان، که از سوی میانجی ها یا کیش بانان به گونه فرمان نامه به آگهی پیروان میرساندند. برای دریافت پشتیبانی خدایان، پیشکش و نیاز به دستیاری کیش بانان از روشهای بسیار کارساز بشمار میرفت. در سراسر این دگرگونیها، دین، پایه دانش و عرفان بود و کاردانان و کارگزاران کیش ها و آیین ها دانشمندان و فرهیختگان شناخته میشدند.

یکتاپرستی و باور به یک دادار در برگیرنده همه هستی، بسیار دیر پدیدار شد و هنوز هم بیشتر باورمندانی که یکتاپرست نامیده میشوند، یا در کنار خدا به نیروهای دیگری که در سرنوشت آنان نشان میگذارند، باور دارند و یا به خدایی که تنها گروه، تبار و ملت ویژه ای را پشتیبانی میکند، میگردند. جای شگفتی است که حتی بیشترین دانشمندانی که به ورا رویی آفریدگار باور دارند باز هم خدا را دارای خواسته ها و واکنشها و ویژگیهای انسانی می انگارند.

رویهمرفته پس از پایدار شدن یکتاپرستی، عرفان، مفهوم فرمندتری یافت و با پیشرفت آگاهی همگانی و دانش آزمونی، رفته رفته دین و دانش و عرفان، درونمایه های نوین یافتند.

بررسی دگرگونیهای عرفان و وابستگی آن با دین و دانش، بویژه دوری جستن از این پندار نادرست، که با خود آزاری (ریاضت) و کنشهای بی بهره و دانشهای به نام رمزی (میستی سیزم) ... میتوان به عرفان، که شناخت و بینش آگاهانه (گنوستی سیزم علمی) است، دست یافت، نیاز به گفتار گسترده دارد که در این کوتاهاواره جا برای گفتگو و بررسی نیست (۳) یکی از ویژگیهای دین پس از باور به خدایان و جاودانی پذیرفتن فرمانها و دستورهایشان (که براستی باید آنها را سخنان و خواستهای کیش بانان و دین سازان دانست) ایستایی جامعه دینداران و ناهماهنگی با فرگشت و پیشرفت بود.

این درنگ، در شماری از آیین های یکتاپرستی پابرجا گردید. در جامعه ای که پروانه بازنگری و نوآوری و همگام شدن، با فرگشت و رسایی داده نمی شود، ایستایی و زمانی هم، پس روی سرنوشت بیچون و چرای آنست. دانش و آگاهی انسان، فرگشت پذیر بوده و همانگونه که از نیمه انسانهای Australopithecus یا انسانگونه های ددمتش Neandertal، بوعلی سیناها، اینشتاین ها و ... پدیدار شده اند، در روش زندگی انسانها و غانون و سامانهای اجتماعی هم ناگزیر دگرگونیهای فراوانی رویداده اند، تا آنجا که در همین چند سده گذشته سنت هایی

چون برده داری و تجاوز به مال و جان و ناموس اسیران ... که حتی در آیینهای بزرگ هم روا بوده است. اکنون از دیدگاه جهانی تبه کاری و شایسته کیفر شناخته میشوند. با شتاب باورنکردنی فرگشت دانش و آگاهی انسان، بزودی دگرگونیهای ژرفی در غانونها و سازمانها و سازگانهای اجتماعی بایسته خواهد شد. همین دگرگونیها، انگیزه فرگرد مفهوم دین و دانش و عرفان گردیده و این سه گوشه‌ی وابسته و همپای کهن را با سه جستار جدا از هم جانشین ساخته است. آنچه در این گفتار فشرده خواسته ما بوده است، پایگاه آموزش زرتشت در این دگرگونی پرشتاب است.

از آیین های فراوانی که در جهان پیروی میشوند، شش دین، نقش برجسته تری داشته اند. سه آیین یهود، مسیحیت و اسلام، به نامهای دینهای ابراهیمی وابسته به آیین یهوه پرستی اسرائیلیان کهن اند، سه دین زرتشت، هندو و بودا از فرهنگ گاتایی ودایی مایه گرفته و دارای ریشه ایرانیند(۴).

برداشت ایرانی بودن ریشه این آیینها برآیند بررسیها و پژوهشهای نوینی است که انجام داده ام و به تازگی در یک سخنرانی انجمن استادان و کارشناسان ایرانی در آلمان که در کاوه آمده است و در گفتاری فشرده در نامه کورش بزرگ (کالیفرنیا) منتشر شده است. در این بررسی من برداشت بیست و پنج سال پیش خود را در کتاب زرتشت، ویرایش داده و با آوندهای موشکافانه نشان داده ام چگونه تنها مردمی که از جنوب دریاچه آرال رهسپار هند و ایران گشته و خود را آریا می نامیده اند، همان تیره ای میباشند که پیش از سرازیر شدن به فلات ایران، در آریانا وایچه یا «ایران» میزیسته اند و فرهنگ این مردم را پایه گذاشته اند. از اینرو به کار بردن نامهای هندوژرمن، هندو اروپایی و هندی، برای این تیره هرگز درست نبوده و نزدیکترین و درست ترین نام همان «ایرانی» است. از اینرو سرایندگان وداها را نیز باید ایرانی دانست. بودا نیز چون هم آموزش خود را آریایی (arya stangika margā) و هم شاگردانش را آریایی نامیده و نیاکانش نیز همان سرایندگان وداها بوده اند، باید او را در شمار همین ایرانیان خواند(۵).

پایه آیین های ابراهیمی را تورات با پنج کتاب موسی میخوانند، که در کنار داستان پیدایش و خروج، بیشتر از دستورها و غانونها و روش زندگی سخن به میان آمده که آنها را گفتار و فرمان جاودانی خدا میدانند و باید بی چون و چرا پذیرفت و به کار بست. بر این دستورها در Bible مسیحیان مستقیم و در اسلام با ویرایشهایی، مهر پذیرش نهاده اند. با این پیشینه در این سه دین جهانی، که بیش از همه ی آیینهای دیگر دارای پیرو و نیروی مردمی است همپا شدن با دانش پشرو و دگرگون ساختن غانونها و دستورهای کهن و هماهنگ کردن با سازگانی بر پایه این فرگشت پرشتاب، بسیار دشوار است.

در آیین های ایرانی ولی، راه برای دگرگونی و همپا شدن با پیشرفت دانش و آگاهی باز است و اگر پیروان این دین ها دامهای کلیسایی و دست بردهای روحانیت خرافی را به کنار نهند، بهره گیری از فرگشت فراگیر، بسیار آسان می باشد. در گامه های پیشرفته و پالوده شده ی این آیین ها، دین، راه درست و نیک زندگی کردن است، که دانش و آگاهی بهترین رهنمای آن می باشد، نه غانونهایی بنام فرمان خدا و دستورهای فرگرد ناپذیر. یک پیرو ودانتایی فرهمند، که تنها به ستایش برهنن NIRGUNA، که هیچ نشان انسانی را نمی توان به آن بست (از همین رو او نیست که آن است) می اندیشد و یا یک بودایی راستین پیرو بدی دهرمه، که به پافشاری و سپارش بودا تنها هشت بنیاد آریایی (جهان بینی درست، خواست درست، گفتار درست، کردار درست، معاش درست، کوشش درست، دوراندیشی درست، تمرکز درست) را چراغ راه خود میسازد، بدون دشواری میتواند در هر زمان و هر سازگان، آنچه را بزبان آزادی و بالندگی و پیشرفت مردم نبوده و یاوری بخش فرگشت سودمند جامعه باشد(۶) بپذیرد.

هر چند ودائتا هنوز بگونه یک دین، پراکنده نشده و در بین خردمندان و بینشوران روشندل پیروان وداها در راه رسایی پیش می‌رود (که همین جنبش بهترین آوند برای فرگشت پذیر بودن آیین هندوست) و دین راستین بودا را نیز بایستی از میان هزاران سوتراها و گفتارهایی که به بودا بسته اند، مکاشفه و آشکار ساخت و در برابر یک توده سترک و نهماری از رهبانان و لاماها و بوداهای ساختگی و روحانیت بت پرست و آلوده به باورهای شامانی، سحر و جادو، جن و غول و دیو و افسون و ورد ... ایستادگی کرد، خوشبختانه در باره آیین زرتشت، گاتاهای او در دست بوده و یک سده است که کم کم درونمایه راستین آن بر دانشمندان بینشوران روشن گشته است. امروز نزدیک به همه پژوهشگران گاتا شناس پذیرفته اند که زرتشت در گاتاها دین را، راه راست و درست زیستن دانسته، که هر کس با آزادی و آگاهی و از روی خرد و دانایی باید راه خود را برگزیند. زرتشت در آغاز فراخوانی مردم، بیدار شدن را (آگاهی) پایه دیندار شدن می‌خواند و دانایی را، انگیزه‌گزینش درست (هات ۳۰ بندهای ۲ و ۳)، همانگونه که بودا نزدیک به هزار سال پس از او آیین خود را، بدی درمه، یا آموزش بیدار شدن (بودا شدن) می نامد. در یک چنین آیینی دینداری نه تنها جلو بند دانش و پیشرفت و فرگشت جامعه نخواهد شد، که توان بخش و نیرو دهنده رسایی مردم و سازگان مردمی خواهد گشت. رویداد بسیار دلگرم کننده و شادی بخش که در جامعه زرتشتی گواه آن می‌باشیم، آن است که در سالهای پسین در بین دانشمندان، پژوهشگران و روحانیت زرتشتی جنبشی پرشور و سازنده دیده می‌شود، که برای برگردان درونمایه درست گاتاها به فارسی و ویرایش شایسته اوستا، هماهنگ با گاتاها، تلاش ارزشمندی را آغاز کرده اند، کاری که زمان درازبست خواست و پیشنهاد منعم بوده است، چنین جنبش سازنده و ویرایش دهنده ای اگر در بین همه روحانیون آیینهای بزرگ جهان روی میداد، دگرگونی سترکی در پرورش و آموزش فرزندان آینده جهان پدیدار می گردید و از آسیب ماشینی شدن و فرار از پرورش و فراگیری مینوی آنان بسیار میکاست. همانگونه که بارها در نوشتارهای خود یادآور شده ام، جیون موکتی، بدی ستوه، فنا فی اله و بقا با الله ... تنها در جهان پندار و انگار پدیدار می‌شود و انسان آینده هم نیاز به پرورش درست و هشدار پیوسته خواهد داشت.

درباره زرتشت، نخستین یکتاپرست راستین جهان و مفهوم دین و نقش دانایی و آگاهی در آموزش او، نشان بخشی آیین زرتشت در دینهای دیگر، آیین بودا و گاتاها، نیکی و بدی از دید گاتها، بهشت و جهنم در آموزش زرتشت، هم سنجی اندیشه زرتشت و تائوایسم ... و بسیاری از گفتارهای دیگر چه در کتاب زرتشت و چه در نوشتارهای فراوان خود سخن گفته ام و در اینجا نیازی به دوباره گویی نمی بینم. تنها یادآور می‌شوم که در پیشرفت پر شتاب تکنیک و خود کاری (automation) برای جلوگیری از ماشینی شدن انسان، نیاز فراوان به آموزش و پرورش مینوی است، که خوشبختانه دین راستین زرتشت از این سو پر مایه است. با ارزش زیادی که خردمینوی، دانایی و آگاهی، پاکي و بی آلابشی مینوی (اشا) نیک اندیشی (وهومن) در گاتاها دارا می‌باشند، بهتر میتوان در پرورش شایسته انسان از این آموزش بهره گیری کرد.

پانویس:

- ۱) به دفتر نخست عرفان یا شامانیسم بازگشت داده می‌شود.
- ۲) در کتاب مدیریت نه حکومت این جستار بررسی شده است.
- ۳) همانگونه که پیش از این یادآور شده ام در یک مجموعه نزدیک به ۱۲ دفتر، که ۶ دفتر آن نگاشته شده، این جستار به گسترده‌گی بررسی خواهد شد.
- ۴) آیین کنفوسیوس نیز در چین و پیرامون آن نشان ژرفی داشته است، ولی کنفوسیوس را پایه گزار یک مکتب اخلاقی، سیاسی چینی میدانند که پیروان آن سر سپردگان کیشها و سنتها و باورهای گوناگونند.

۵) نوشتار آریایی و ایرانی را در فرهنگنامه کاوه آورده ام.

۶) به دفترهای چهارم و پنجم عرفان (ودانتا، بودیسم و جینیسم) بازگشت داده میشود. دریغ و افسوس که نه ودانتا به گونه یک دین مردمی و یا حتی مکتب فلسفی پا بر جا شده و در جامعه سترگ هند نقش برجسته و کارسازی بدست آورده است، و نه دین بودا دارای یادمانده ای چون گاتاهاست که اندیشمندان بودایی را بیدار ساخته و به درونمایه راستین آموزش بودا آشنا نماید.

* * *

توضیح لازم:

در زمان رضاشاه که قدرت را در دست گرفته بود مردم از تمام شهرستانها از دست آخوندها شکایت داشتند که در امور داخلی آنها به نام دین و مذهب دخالت می کنند و به وسیله تلگراف پیشنهادهای خود را مطرح می کردند.

رضاشاه به آقای داور که شخصی وطن پرست و حقوقدان بود مأموریت داد که پایه دادگستری جدید را بنیاد گذارد که باعث عدل و انصاف و قانون باشد. روی این اصل آقای داور به اتفاق آقای عبده و آقای آشتیانی (پدر گرامی مهندس جلال الدین آشتیانی خودمان) و دیگر مغزهای متفکر قانونگذار ایرانی قوانین درستی را از قرآن مجید و قوانین مدنی دنیای غرب مخصوصاً بلژیک بوجود آوردند که باعث رضایت تمام مردم ایران قرار گرفت.

مهندس جلال آشتیانی که یکی از دانشمندان به نام ایرانی است نزدیک به نیم قرن یعنی پنجاه سال است که به فرهنگ ایران برای تنویر افکار عمومی مردم کشور ایران خدمت می کند.

آقای آشتیانی تمام نوشتارها و کتابهای خود را روی اصول علمی و تاریخی و اتخاذ به اسناد از نویسندگان بزرگ جهانی که باعث افتخار و استفاده نسل های آینده ایرانی قرار می گیرد به رشته تحریر در آورده اند و فهرست این نوشتارها چنین است:

۱- ماتریالیسم - مکتب واسطه، نگارش در سال ۱۳۲۵.

۲- ماتریالیسم دیالتیک و اشتباهات آن، نگارش در سال ۱۳۲۷ (در چاپخانه توقیف شد).

۳- مدیریت نه حکومت، نگارش ۱۳۵۵، چاپ و انتشار ۱۳۵۸.

۴- زرتشت (مزدیسنا و نه حکومت)، نگارش ۱۳۵۴.

۵- تحقیقی در دین یهود، نگارش ۱۳۶۲.

۶- تحقیقی در دین مسیح، نگارش ۱۳۶۵. (مجموعه عرفان - میستی سیزم و گوستی سیزم).

۷- شامانیسم (سحر و جادو)، نگارش ۱۳۶۷.

۸- مذاهب اسراری، نگارش ۱۳۶۸.

۹- وداها، نگارش ۱۳۷۵.

۱۰- ودانتا، نگارش ۱۳۷۲.

۱۱- بودیسم و جینیسم، نگارش ۱۳۷۶.

۱۲- تاواریسم، هنوز منتشر نشده.

بر این کتابها بیش از پنجاه نوشتار در نامه های برون مرزی آلمان و آمریکا به رشته تحریر درآمده، کتاب ها چون برای آگهی هم میهنان بوده است همه در ایران چاپ و منتشر شده و از همین رو درباره همه آنها می بایستی جلوبندها و خرده بینی های رسمی را در نظر گرفت، به ویژه کتاب مدیریت نه حکومت که بعد از ۳ بار تجدید چاپ همراه با سانور سرانجام گردآوری و توقیف شد.

کاوه



راز هستی از دیدگاه دانش و دین

از کجا آمده ام آمدنم بهر چه بود
به کجا میروم آخرنمانی وطنم

سرزمین کهنسال ما ایران، با تمدن و فرهنگی اصیل و انسانی و خردگرا، کانون نخستین طرح و بررسی این بحث بوده است و پاسخ اندیشه وران ایرانی به «راز هستی» از زرتشت تا سینا و رازی و خیام و مولوی، جهان را در نور دیده و تمدنهای بزرگ جهانی را زیر تأثیر گرفته است... دریغا که امروز ایران ما، بار دیگر در آتش سوزان یک حکومت مذهبی میسوزد و شعله های دوزخی «تفکر واحد دینی» چشمه های دانش و بینش ایرانی را می خشکاند. چنین است که پاره ای از بدیهیات علمی و ارزشهای معنوی و عرفانی ما که فرهنگ سرزمین اهورایی با آن پیوند خورده است، برای نسل جوان ایران در خورد یادآوری است و مبارزه ای مؤثر است با رژیم اهریمنی ملایان و نمودن پوچی و بی اعتباری پایه های عقیدتی آنان. کاوه، از دانشمند آگاه، آقای دکتر پرویز ملکی، که رشته ای «فیزیک مولکولی» را با دریافت دکترای دولتی فیزیک از فرانسه، به پایان برده است و سالها در ایران و فرانسه به تدریس اشتغال داشته است، سپاس دارد که آغازگر این بحث مفید در کاوه شده است.

در فراسوی اکتشافات بزرگ علوم تجربی و فیزیک در قرن بیستم میلادی یک معمای اصلی و قدیمی متظر یافتن پاسخ علمی بود و آن همان معمای «اصل و منشاء» (زندگی و کیهان = univers) است که قرنهای متمادی اندیشه فلاسفه و دانشمندان را بخود مشغول داشته و تا دوران رنسانس کلاً محدوده اختصاصی ادیان و پیغمبران شمرده میشده است. بر اساس یافته های دانش دیرین شناسی، نوع انسان از همان مراحل آخر دوران پارینه سنگی (پالئولیتیک) - با درک واقعیت زنده بودن و با علم به طبیعت ناپایدار زندگی - با معمایی بنام «راز هستی» روبرو شده و برای یافتن پاسخ به آن دست بدامن خدایان و روبسوی آسمان داشته است. در آن مرحله فکری برای انسانهای اولیه مسئله اصل و منشاء بصورت کلی مطرح نیست بلکه اشیاء و موجودات هر کدام اصل و منشأ دیگری داشته و هر یک به خدای خاصی تعلق دارند. جای انسان در میان همه این موجودات و خدایان یک مقام واسطه و متعادل ساز بوده و هنر انسان بودن در این امر مهم خلاصه میشده است که شرایط همزیستی مسالمت آمیزی بین خودش و خدایان فراهم آورد و محیط زندگی خود را از بلا و آفت ایمن دارد.

آنچه، «تمدنهای» اولیه را در زمان و مکان از یکدیگر متمایز میسازد وسایل و راههایی است که هر کدام آنها در نقاط مختلف جهان برای فراهم ساختن چنین شرایط همزیستی بکار میگرفت. در بعضی اجتماعات اولیه خوشنودی خدایان با خون قربانی بدست میآمد و در بعضی دیگر با انجام مراسم نیایش و ستایش میسر میشد. انقلاب نوسنگی (نئولیتیک) یعنی موفق شدن انسان به ایجاد کشاورزی و دامداری و تشکیل خانه و خانواده آغاز مرحله «شهریگری» است که در همه اجتماعات بشری یک دوران خوشبختی بزرگ شناخته میشود. در همین دوران ایمنی و رفاه نسبی است که فکر و اندیشه انسان مجال پرداختن به مسایل مربوط به اصل و منشأ را پیدا میکند،

رسوم و اعتقادات ریشه دار میشوند و «ادیان» بوجود میآیند. در این مراحل نخستین شهریگری، دین وسیله «آگاهی» و پاسخگوی پرسشهای انسان در رابطه با مرگ و زندگی است. ولی طرز استفاده از «دین» و نحوه تحول آن در نقاط مختلف جهان بسیار متفاوت است. در نواحی گرمسیر و حاصلخیز نیمکره شمالی مانند میانرودان (-بین النهرین) و دره نیل و دلتای گنگ، خوشبختی بدست آمده از انقلاب نوسنگی زمان زیادی دوام نمیکند و با ایجاد اجتماعات بزرگ شهری و تمرکز جمعیت و ثروت در محدوده های جغرافیایی کوچک و تعدد خدایان باعث بروز اختلافات و رواج جنگ و خونریزی میشود. در این میان خدایان نیز بتصرف حاکمان درآمد خوی و خصلت حکمروایی میابند و کارشان به وضع قانون و گرفتن مالیات و تشویق به جنگ و غارت و «جهاد» میکشد. ولی در بعضی اجتماعات کشاورز و دامدار کوچک و پراکنده، دین بسوی «معنویت» تحول میابد و وسیله دستیابی به زندگی آرام و خوشبخت میشود. جای شگفتی نیست که در یکی از همین جوامع آرام و خوشبخت کشاورز و دامدار، در میان ایرانیان شمال خاوری ایران و در اواخر دوران نوسنگی است که اولین اندیشه یکتاپرستی ظهور میکند و معمای اصل و منشأ برای اولین بار در تاریخ بشریت، توسط زرتشت، یک پاسخ کلی و عمومی میابد. زرتشت اولین اندیشمندی است که «راز هستی» را با کلید «آفرینش» میگذشاید و همه چیز و همه جا، یعنی انسان و کیهان آفریده خداوندی یکتا بنام اهورامزدا معرفی میشود. در گاتاها (پسنا - هات ۴۴) اهورامزدا آن پدر نخستین و آفریننده همه چیز است که «... خورشید و اختران را میآفریند و برگردش در میآورد». و هم او، خدای یکتای زرتشت است که «آبها و گیاهان و حیوانات را میآفریند و روشنایی زندگی بخش و بامداد و نیمروز و شب را میآفریند». ویژگی های اجتماعی زمان زرتشت بخوبی از زبان و سبک گاتاها آشکار است و سخن زرتشت مملو از سادگی و معنویت پاک و بی آرایش اجتماعات کوچک کشاورز و دامدار شمال شرقی فلات ایران در بیش از پنج هزار سال پیش است.

در مدت دوهزار و پانصد سال گذشته، ادیان دیگری در راه باز شده توسط پیامبر ایران گام نهاده و از بحث «آفرینش» داستان مشابه با جزئیات دیگری ارائه داده اند که معروفترین آنها ادیان سه گانه «توحیدی» یعنی یهودیت و مسیحیت و اسلام است. این هر سه دین در میان اقوام همسایه ایرانیان ظهور کرده و هر یک با شیوه و وسایل دیگری عقاید و اعتقادات خود را بجهانیان عرضه نموده اند. داستان آفرینش برای هر سه ی این ادیان باصطلاح توحیدی همان است که در کتاب انجیل قدیم یعنی اولین کتاب دینی یهودیان شرح داده شده و اروپائیان مسیحی آنرا در سراسر جهان مشهور ساخته اند. تاریخ تدوین و نگارش این کتاب به زمانی بعد از آزاد شدن قوم یهود از اسارت بابل باز میگردد و این زمانی است که امپراطوری هخامنشی همه تمدنهای قدیمی آسیای باختری و مصر و یونان را زیر پوشش خود گرفته و یهودیان نیز جزو این امپراطوری بزرگ بشمار میروند. با اینکه در آن هنگام دهها قرن از زمان زرتشت گذشته بود، با اینحال اصول اعتقادات دینی او با کم و بیش تغییر و تحول در سراسر جهان تمدن آنروز شناخته شده و یهودیان نیز با افکار و آموزه پیامبر ایران بخوبی آشنا بودند. بحث مربوط به «آفرینش» در انجیل قدیم به دو شکل مختلف آورده شده است که انجیل شناسان مسیحی اروپایی عقیده دارند این دو قسمت در زمانهای مختلف و توسط کسان مختلف نوشته شده است. در قسمت اول کتاب (پیدایش - ۱) گفته میشود که «خدایوند» امر آفرینش را در شش روز بانجام رسانیده، به این ترتیب که در روز اول شب و روز آفریده میشود، روز دوم آسمان و زمین، روز سوم گیاهان، روز چهارم خورشید و ماه، روز پنجم حیوانات و بالاخره «... در روز ششم خدایوند با خود گفت حالا انسان را به شکل خودم میآفرینم. و خداوند «مرد» و «زن» را در روز ششم بشکل

خودش بیآفرید و در روز هفتم از کار آفرینش فراغت یافته به استراحت پرداخت». این ترتیب آفرینش شش روزه همان است که در آیین زرتشت «شش گاهنبار» یعنی شش مرحله آفرینش نامیده میشود. در قسمت دیگر انجیل قدیم (کتاب پیدایش - ۲) دوباره از جریان آفرینش انسان یک سناریوی دیگری داده میشود باین ترتیب که «... خداوند از خاک و گل «مرد» را ساخت و از راه بینی «زندگی» را در آن دمید و آن مرد جان گرفت». ولی بعد از مدتی خداوند متوجه میشود که «تنهایی برای مرد خوب نیست» و به این دلیل او را بخواب میبرد و «وقتی که مرد در خواب بود خدا یکی از دنده های او را بیرون آورده از آن، زن (حوآ) را ساخت، و این زن و مرد (آدم و حوآ) را در باغ عدن جای داد. بقیه داستان آدم و حوآ از زبان انجیل قدیم بسیار عبرت انگیز است زیرا این زوج اولین انسانهای انجیلی بالاخره به جرم خوردن «میوه درخت آگاهی» از باغ عدن (=بهشت) رانده میشوند. این طرز آفرینش انجیلی، در شکل اول آن (کتاب پیدایش - ۱)، با اینکه کار شش روزه خدا و خسته شدنش یکنوع حالت کار جسمی و کارگاهی دارد با اینحال در مجموع با فلسفه آفرینش گاتایی (اراده خالص خداوند) بسیار نزدیک است و معلوم میشود که در زمان نوشته شدن این قسمت از انجیل قدیم، یهودیان تحت تأثیر فرهنگ ایرانی قرار داشته اند. در صورتیکه سناریوی دوم مربوط به ساختن آدم از خاک و گل و بیرون آوردن یک دنده او برای ساختن زن (حوآ) (کتاب پیدایش - ۲)، شباهت زیادی به کارهای زئوس خدای خدایان یونانی دارد که مثلاً در میتولوژی یونان گفته شده است. زئوس الهه «آتنا» را از داخل مغز خودش بیرون آورده بود. این قسمت انجیل قدیم بطور آشکار در زمانی نوشته شده است که تماس فرهنگی یهودیان با ایران بکلی قطع شده و تحت تأثیر شدید فرهنگ یونانی و رومی قرار داشته اند.

داستان آفرینش آدم و حوآ در دو دین «توحیدی» دیگر خاورمیانه یعنی مسیحیت و اسلام نیز عیناً بهمان شکل دوم از انجیل قدیم گرفته شده است.

با وجود همه ملاحظات بالا، یک تفاوت اساسی بین فلسفه آفرینش گاتایی و داستان آفرینش ادیان «توحیدی» وجود دارد و آن اینکه در این ادیان، امر آفرینش با ساخته شدن کیهان و انسان پایان میابد و بقیه ماجرا مربوط به «شرعیات» و قوانین دینی است. در ادیان سه گانه «توحیدی»، انسانی که در آغاز ساخته میشود یک موجود «مادی» یعنی جسم و پیکر انسان است که «زندگی» در داخل آن دمیده شده. ولی در مورد «طرز کار» و سرنوشت این «انسان» باید منتظر ظهور انبیا الهی شد تا اصول زندگی را بوسیله احکام شرعی، یک به یک و با جزئیات، به او یاد بدهند. در نظر این ادیان، انسان بدون احکام و قوانین شرعی، موجودی در حد حیوانات شمرده میشود و این «شرعیات»، و اطاعت و رعایت آنهاست - که از او انسانی قابل قبول میسازد. در صورتیکه در فلسفه گاتایی، امر آفرینش با ساخته شدن تن و پیکر و «جان» انسان پایان نمیابد و با آفرینش دو گوهر مجازی (معنوی) - اسپنتا ماینیو (گوهر نیکی) و انگره ماینیو (گوهر بدی) تکمیل میشود. در گاتاها (یسنا - هات ۳۰، ترجمه پور داود - تدوین دوستخواه) میخوانیم: «... و چون این دو گوهر همزاد بهم رسیدند، از گوهر نخستین (اسپنتا ماینیو) کاخ پر شکوه هستی برافراشته شد و از دومی (انگره ماینیو) سرای تیره نیستی بنیان گرفت - در این میان نیک اندیشان گوهر نخستین را برگزینند و بداندیشان گوهر دروغین را».

تمام اصالت و برتری فلسفه آفرینش گاتایی در این چند سطر متجلی میگردد و معلوم میشود که در آموزه دینی زرتشت، انسان از همان آغاز، با حق انتخاب آزاد پای بر صحنه زندگی میگذارد و انسان گاتایی - برعکس انسان انجیلی - موجودی بدون اراده و تابع «شرع» نیست. بدیهی است که تنها یک انسان صاحب اراده و خرد قادر به

تشخیص خوب و بد و انتخاب آزاد بین آنهاست - باین دلیل در فلسفه گاتایی رابطه انسان با خدا نمیتواند جز یک رابطه معنوی و «عاشقانه» (عرفانی) بدون واسطه باشد. اولین فرضیه های «مادی» برای تشریح جهان و موجودات آن، توسط اندیشمندان یونانی در قرن پنجم پیش از میلاد بصورت تئوری چهار عنصر اصلی پیشنهاد شده بود که بر اساس آن دنیای مادی حاصل ترکیب چهار عنصر آب و خاک و آتش و باد است. بعداً چهار کیفیت اصلی (طبیعی) نیز بصورت سردی و گرمی و رطوبت و خشکی به آنها اضافه شدند که بر اساس نظریه ارسطو ترکیبات مختلف آنها «همه چیز» را بوجود آورده. در آن زمان دانشمند دیگر یونانی بنام «دموکریت» تئوری دیگری را ترویج میکرد که بر اساس آن موجودات مادی از ذرات کوچکی بنام «اتم» تشکیل یافته و فورم این ذرات (نوکلئوس) تیز بودن و گرد بودن و غیره) باعث خواص فیزیکی متفاوت اجسام گردیده است. از این دو فرضیه مادی، فرضیه اول خیلی بیشتر و گسترده تر از دیگری در جهان متمدن آنروز - مخصوصاً در ایران - شناخته شده و بن مایه علمی رشته هایی چون پزشکی و داروسازی و کیمیاگری گردید. در میان تمدن های بزرگ باستانی تمدن یونانی از چند نظر استثنایی است. اول اینکه همه داستانهای مربوط به خدایان در یونان قدیم حاصل تخیلات شاعران بزرگی چون «هومر» و «اورپید» و «سوفوکل» بوده است و واژه ای بنام پیغمبر در تاریخ تمدن یونان باستان شناخته نیست. دیگر اینکه تمدن یونانی تنها تمدن باستانی است که فلسفه زندگی را بر تفکر دینی قرار نداد و اندیشمندان یونانی همه راههای دیگر «خوشبختی» و فلسفه غیر دینی زندگی را بررسی و مکتب های متعدد علمی و فلسفی بوجود آوردند. امروز تمدن باختر خود را وارث تمدن درخشان یونان باستان میداند ولی در طول قرنهاییکه اصطلاحاً «سده های میانی» نامیده میشوند و اروپائیان مدت آنرا حدوداً از قرن ششم تا شانزدهم میدانند، مطالعه آثار علمی و فلسفی اندیشمندان قدیم یونان در اروپا ممنوع بوده و اروپائیان از طریق ترجمه آثار دانشمندان ایرانی مانند خوارزمی و بیرونی و زکریای رازی و ابن سینا بوده که با دانش و فلسفه یونان قدیم آشنا شدند. سده های میانی (قرون وسطی) بخاطر تسلط خشونت بار دین (مسیحیت در غرب و اسلام در شرق) بر جامعه، یک دوران سیاه در تاریخ بشریت شناخته شده است و باین دلیل هیچ نظریه تازه ای درباره اصل و منشأ (زندگی یا کیهان) - نه در شرق و نه در غرب - شکل نگرفت و در تمامی آن دوران داستان انجیلی «پیدایش» توسط دو دین مسلط جهانگیر - اسلام و مسیحیت - در سراسر جهان ترویج و تا انقلاب فکری «رنسانس» در اروپا بصورت تز رسمی و حکومتی باقی ماند. در اروپای سده های میانی قدرت کلیسا و فشار دستگاه تفتیش عقاید (انکیزیسیون) بچنان درجه ای رسید که کوچکترین انحراف از مواضع عقیدتی آن ممکن بود بقیمت جان هر اندیشمند و پژوهشگری تمام بشود. کلیسای کاتولیک رُم مخصوصاً در مسایل نجومی و فلسفی چنان سخت گیری و تعصبی بخرج میداد که حتی به «خودی ها» هم در صورت تخلف رحم نمیکرد. نمونه چنین بیرحمی نسبت به خودی ها ماجرای سوزاندن کشیش فیلسوف و اندیشمند ایتالیایی «جیوردانو برونو» بود که در سال ۱۶۰۰ میلادی در دادگاه انکیزیسیون محکوم بمرگ و در آتش سوزانده شد. وی با اینکه مدت ۱۸ سال عضو جرگه «اخوت» دومینیکن ها، یعنی مأموران رسمی تفتیش عقاید کلیسای کاتولیک بوده، بعلت نوشتن کتابی با عنوان «تفکر در تعدد دنیاها» که در آن گفته میشد «خداوندی بچنان توانایی که دنیای باین بزرگی را خلق نموده چرا نتواند دنیاها متعدد دیگری را در جاهای دیگر کیهان خلق بکند» مرتد شناخته شد. در آنزمان با کشف سرزمینهای دور دست و ناشناس در «ورای اقیانوسها»، این بحث در اروپا مطرح شده بود که آیا ساکنان رنگارنگ آنها مانند سرخ پوستان امریکایی را باید از نواده های آدم و حوا یعنی نسل انسانهای انجیلی بشمار آورد یا نه. از قرن شانزدهم میلادی انقلاب فکری «رنسانس» در اروپا سد موانع دینی را از

جلوی پای پژوهشگران و اندیشمندان برداشت و اندیشه و دانش از بن بست تفکر دینی آزاد شد. ولی متأسفانه چنین انقلاب فکری هرگز نه در ایران و نه در هیچ کشور شرقی انجام نگرفت و هیچ نوع اندیشه علمی مستقل از تفکر دینی نتوانست در این کشورها پا بگیرد - به گواهی تاریخ، همه ی اجتماعی که «راه زندگی» را جز در چارچوب اندیشه دینی جستجو نکردند همیشه در حد عقب ماندگی باقی ماندند. در اروپا انقلاب فکری رنسانس بشمر رسید و اروپائیان با بیرون آمدن از بن بست تفکر دینی همه شاهرهای دانش و بینش را بروی خود گشوده بچنان پیشرفتهای علمی و صنعتی نایل گشتند که سرنوشت دنیا را عوض کردند.

ولی با وجود پیشرفتهای سریع دانش و آگاهی ها، معمای «اصل و منشا» تا اواسط قرن بیستم پاسخی پیدا نکرد، جز اینکه با وسعت یافتن افق دید علمی معلوم گردید که بنا نهادن هر گونه نظریه و فرضیه علمی در این باره مستلزم داشتن آگاهی های دقیق از وسعت و حدود و محتوا و قوانین و ساختار کیهانی است و چنین آگاهی هایی تا اواسط قرن بیستم در دست نبود. با اینحال در پی کشفیات بزرگ در رشته هایی چون زمین شناسی، اختر شناسی، فیزیک و بیولوژی بتدریج پایه داستانهای انجیلی فرو ریخت و معلوم گردید که سرگذشت کره خاکی نه در حد هزاره ها بلکه در حد چندین میلیارد سال است و «زندگی» در روی کره زمین حدود سه میلیارد سال پیش در فورم ساده (تک یاخته ای) آغاز گردیده و دائماً در حال تغییر و تحول و تکامل بوده است. از دیدگاه دانش امروزی مسایل مربوط به اصل و منشا زندگی و اصل و مبدأ کیهان دو مسئله جداگانه است که هر کدام در مقیاسهای متفاوتی از گستره «فضایی» و «زمانی» قرار دارند. شناخت ما از «حالت زنده» یا «زندگی» و تحول و تکامل آن منحصر به محدوده بسیار کوچکی از فضا و زمان، یعنی مربوط به سیاره ای بنام زمین است که میلیاردها سال بعد از پیدایش کیهان بوجود آمده و همراه با هشت سیاره خالی از زندگی در مداری دور یکی از یکصد میلیارد خورشیدی که کهکشان ما تشکیل میدهند قرار گرفته است - کهکشان ما خود یکی از صدها میلیارد کهکشانی است که در حال حاضر از کیهان میشناسیم. ولی قوانین فیزیکی و ساختار ماده در همه جا یکی، و نتیجتاً احتمال بوجود آمدن «زندگی» در همه جای کیهان یکسان است. با اینحال احتمال برقراری ارتباط در مقیاس کیهانی - تا آنجائیکه دانش ما امروز اجازه ارزیابی میدهد - جزو محالات بشمار میرود. ابعاد کیهانی دارای چنان وسعتی است که حتی در مناطق مترامکی چون داخل کهکشانهای عظیم فاصله ها و اندازه ها خارج از تصور ماست. مثلاً در اطراف منظومه خورشیدی ما، تا فاصله های چندین «سال نوری» فضای خالی (وایو) کشیده شده، بطوریکه نزدیکترین خورشید (ستاره) به منظومه خورشیدی ما در داخل کهکشان - ستاره معروف α -centaure، در فاصله $4/3$ سال نوری یعنی حدود دویست و هشتاد هزار برابر فاصله زمین تا خورشید قرار دارد. آنچه ما را از نقاط دیگر کیهان جدا میسازد تنها ابعاد فضایی کیهان نیست - در مقیاس کیهانی بُعد دیگری بنام بُعد زمان نیز مانند سدی بدور ما کشیده شده و بعلمت دو ثابت فیزیکی یعنی ثابت پلانک (h) و ثابت «ماکسول - اینشتاین» (c)، هیچ نقطه دیگر فضای کیهانی با ما «همزمان» نیست. در این میان طول عمر موجود زنده در مقایسه با ابعاد زمانی کیهان ناچیز است. در مقیاس کیهانی، «زندگی» یک پدیده گذرا و وابسته به محدوده ای از «فضا» و «زمان» است با این تفاوت اساسی که اگر ابعاد فضایی کیهان را میتوان در همه جهات پیش و پس رفت، متأسفانه، یا خوشبختانه، زمان را نمیتوان پس و پیش کشید - بردار زمان یکطرفه است و از این نظر میتوان گفت که انسان بنوعی «زندانی» زمان است.

امروز همه آنچه که از «زندگی» و تحول و تکامل آن در روی زمین تا رسیدن به مرحله «انسان» میشناسیم حاصل پژوهش در رشته هایی چون زمین شناسی، دیرین شناسی و علوم زندگی (بیولوژی) است. شاعران و

پنجمبرانی که دهها قرن پیش داستان خلق شدن زمین و آسمان را در یکروز و انسان را در روزی دیگر، یا سفر معراجی خودشانرا به آسمانها - سوار بر اسب - با آب و تاب تعریف میکردند اطلاعی از شرایط فیزیکی در بالای جو زمین، از وسعت آسمانها و حالت خورشید و ماه و ستارگان نداشتند و از «حالت زنده» چیزی جز جلوه های ظاهری آن نمیشناختند. امروز برای فهم «رمز زندگی» احتیاجی به تئوریهای یکقرن و نیم پیش داروین هم نیست زیرا کشفیات علمی در رشته هایی چون جنین شناسی، ژنتیک و بیولوژی مولکولی بخوبی نشان میدهد که «گوهر زندگی» یک اصل واحد و مشترک میان همه جانداران روی زمین است و «راز زندگی» - اگر رازی هست - در فورم و مکانیسم یا بردارهای مادی آن نیست، راز زندگی در معنا و در ماهیت آن است.

بحث مربوط به معنا «معنویت» زندگی یک بحث فلسفی است که با دین و اخلاق و مسایل فرهنگی و تاریخی و اجتماعی پیوند خورده ولی نهایتاً به «فرد انسان» منتهی میگردد زیرا دادن معنایی به زندگی یک مسئله شخصی و خصوصی است که به تربیت خانوادگی، محیط اجتماعی و به شخصیت هر فرد انسان بستگی دارد. و اما ماهیت زندگی یعنی آنچه‌ی که به یک سیستم سازمان یافته مادی حالت «زنده بودن» میدهد، هنوز در پرده ای از ابهام باقی مانده و دانش قرن بیستم نتوانسته یک تعریف روشن و دقیق علمی از «زندگی» بدهد. بطور مثال تعریفی که سازمان فضایی امریکا (ناسا) از حالت زنده میدهد چنین است: «موجود زنده یک سیستم شیمیائی خودکار است که قادر به تحول داروینی است...» و معروفترین تعریف علمی از «زندگی» توسط بیسا (Bichat)، فیزیولوژیست قرن هیجدهم باین شکل داده شده که «زندگی مجموعه توانکاريهاست که در مقابل مرگ مقاومت میکند». در قرن نوزدهم و تا اواسط قرن بیستم میلادی چنین تصور میشد که کشف مکانیسم های «فیزیکی - شیمیایی» (سازمانی و ساختمانی) موجود زنده برای فهم ماهیت آن کافی خواهد بود. امروز با اینکه همه باصطلاح «پیچ و مهره» های موجود زنده تا قلب مولکول هایش باز و بررسی و مکانیسم هایش شناسایی شده است، با اینحال دانش بیولوژی هنوز در پی یافتن «محرک» زندگی یعنی آن چیزی است که یک زنجیره مولکول شیمیایی را قادر به تشخیص «خود» از دیگران و وادار به «اقدام» برای «حفظ موجودیت» و «تولید مثل» میکند.

با همه این اوصاف، «اصل و منشأ» زندگی از دیدگاه دانش امروزی یک اصل و منشأ دوگانه است. بدین معنی که مثلاً انسان بعنوان «موجود زنده» دارای یک اصل و منشأ زمینی و انسان بعنوان «موجود مادی» دارای یک اصل و منشأ کیهانی است - باین ترتیب مسئله اصل و منشأ در درجه اول با فیزیک ذرات بنیادی و با فیزیک ستارگان سروکار دارد. یک نقطه مشترک بین تفکر دینی و پیش علمی در این بوده است که هر دوی آنها کلید گشودن راز پیدایش کیهان را در آسمانها میجویند و هر کدام با شیوه و ابزار خودش، یکی با «نگاه معنوی» یا با وحی و الهام، دیگری بکمک تلسکوپها و آتن های نجومی، آسمانها را طرف سوال قرار میدهند. داستان روابط معنوی انسان با آسمانها یک داستان بسیار قدیمی است و «گنبد نیلگون» نقش بزرگی در تاریخ تحول اندیشه بشر بازی کرده. انسان از وقتی که چشم بر این جهان گشود مسحور صحنه تماشای سپهر گردان بوده و همه ترسها و آرزوها و خدایان و ... پریانش را نیز در آن جای داده است. بعضی «تمدنهای» باستانی تصویری از تخیلات خاکی خود را در نگارخانه ای که آسمان پر ستاره بر بالای سرشان میکشید میدیدند. بابلی ها سرنوشت هر کس را در علایم و نقوش ستارگان میخواندند و شاعران یونانی سقف آسمانها را با تصاویر داستانهای میتولوژی فرش میکردند. مصریان قدیم، سه هزار سال پیش از میلاد، روزنه های مخصوصی در سقف اهرام آرامگاه فراعنه تعبیه میکردند تا «سفینه آسمانی» پسر خدا (فرعون) از آن راه بسوی نیاکانش در آسمان یعنی زوج خدایان «اوزیریس» و «ایزیس» پرواز

کند. بر پایه باورهای مصریان قدیم اوزیریس در پیکره اختری «اوریون» و همسرش ایزیس در کنار او بصورت ستاره Sirius (شعرای یمانی) در آسمان جا داشتند. این ستاره درخشان پر نورترین ستاره آسمان است که در ایران باستان نیز مقدس شمرده میشد و مظهر باران و سال پر آبی بشمار میرفت. سرود زیبای «تیریشت» در اوستا به این ستاره درخشان اختصاص یافته که در زبان اوستایی «تیشترا» نامیده میشود. ایرانیان باستان به وجود یک قانون و نظم فراگیر کیهانی در کار همه آفریدگان اهورامزدا قابل بودند که چنین نظمی لزوماً شامل حال «موجودات آسمانی» هم میشده. باین دلیل ستارگان ثابت را که حرکاتشان از یک نظم شناخته شده ای پیروی میکرد «اختران» مینامیدند و آنها را عناصر مزدایی میدانستند، در حالیکه سیارات را که هیچ نظم آشکاری در حرکاتشان دیده نمیشد «اباختران» میگفتند و هرزه و اهریمنی قلمداد میشدند.

دانش ستاره شناسی در حقیقت از وقتی وارد دوران مدرن شده است که گالیله فیزیکدان و اخترشناس ایتالیایی، در سال ۱۶۱۰ میلادی، در زیر آسمان صاف شهر «پادوا» دوربین نجومی کوچک خود را بسوی کرات منظومه خورشیدی نشانه گرفت و برای اولین بار موفق به تماشای چهار تا از ماههای کره مشتری (Jupiter) شد. نام ژوپتر در میتولوژی رومی همان زئوس یونانی است که خدای خدایان محسوب میشد و به این دلیل نامهاییکه گالیله برای این چهار ماهپاره (-قمر طبیعی) کره مشتری انتخاب کرد نامهای الهامی از میتولوژی یونان و روم بودند. ماهپاره اول «ایو» Io نامیده شده و آن ساحره ایست که زئوس دل او را ربوده با وی همخوابه میشود ولی برای احتراز از حسادت معشوقه دیگرش «اروپا»، آن افسونگر زیبا را بشکل گاو در میآورد. ماهپاره دوم «اروپا» نام گرفت و او نیز در میتولوژی یونان دختر زیبایی است که زئوس عاشقش میشود و با حيله سوار دوش خود کرده به جزیره «کرت» میرد. ماهپاره سوم گانیمد Ganymede نامیده شده که شاهزاده خانم جوانی اهل «تروا» بوده و زئوس برای ربودنش خود را بشکل عقاب در آورده بود. و بالاخره ماهپاره چهارم کره مشتری کالیستو Callisto نام گرفت که در میتولوژی رومی شاهزاده خانم زیبایی بوده که ژوپتر خدای خدایان رومی عاشقش میشود ولی «ژونون» همسر ژوپتر او را بشکل خرس در آورده و در آسمان جای داده بود.

در سال ۱۹۷۷ سازمان پژوهشهای فضایی امریکا (ناسا)، در چهارچوب یک برنامه پروازهای فضایی بنام «وویاجر» (Voyager) دو دستگاه فضاییما بسوی چهار تا از سیارات غول پیکر منظومه خورشیدی یعنی «مشتری»، «کیوان»، «اورانوس» و «نپتون» پرتاب کرد که بعد از دو سال «مسافرت» و پیمودن حدود یک میلیارد کیلومتر، در ماه ژوئن ۱۹۷۹ به نزدیکترین آنها یعنی به کره مشتری رسیده از خود و سیستم های ماهپاره ای آن فیلمبرداری نمودند. تصویرهای فرستاده شده توسط دو فضاییما «وویاجر» نشان میدهد که «ایو» کره ایست پوشیده از آشفشانهای سهمگین و «اروپا» کره ایست منجمد پوشیده از یخ که بقول یکی از مسئولان ناسا به یک توپ سفید میلیارد شباهت دارد. در نیمه دوم قرن بیستم آرزوی دیرینه انسان یعنی رفتن بسوی ماه و «ستاره» عملی شد ولی ماهرویان آسمان به شن زارهای سوخته و سنگلاخهای منجمد تبدیل شدند. خود مشتری، خدای خدایان، گوی عظیمی از گاز متلاطم از آب در آمد که درخشندگیش را مدیون خورشید است. شاید شاعر حق داشته که میگفت: آسمانها باید برای همیشه خالی بمانند تا انسان کاخ آرزوهایش را در آن بسازد - ولی آسمانها خالی نماند و امروزه هزاران ماهواره کوچک و بزرگ در بالای سرمان راه بندان درست کرده اند.

در آغاز سده بیستم همه آنچه را که قوانین کلاسیک فیزیک نامیده میشود کشف و عناصر سازنده ماده شناسایی شده بود ولی همه پرسشها، هم در مورد چگونگی ساختمان درونی ماده و هم در مورد ساختار کلی کیهان و روابط

اینها با یکدیگر، در پرده ابهام باقی بود... از سالهای نخست قرن بیستم، صدها پژوهشگر و دانشمند در ده ها کشور پیشرفته جهان، ۲۴۰۰ سال بعد از دموکریت، به کشف ساختمان درونی آنچه که این دانشمند یونانی «اتم» نامیده بود و بعنوان «آجر» یا واحد سازنده ماده شناخته میشد همت گماشتند. تاریخچه پیشرفت این تحقیقات، از مدل کلاسیک تا مدل گوانتایی و از تئوری موجی تا مکانیک کوانتیک، یکی از هیجان انگیزترین فصلهای حماسه دانش بشمار میرود. آگاهی بیشتر از ساختمان اتم، از ساده ترین آن یعنی اتم هیدروژن تا پیچیده ترین آنها مثلاً اتم اورانیوم، بخوبی نشان داد که تشکیل و تکوین چنین «ماده»ی سازمان یافته، بخاطر انرژی عظیم و شرایط فیزیکی مخصوصی که برای ساختنشان میبایست بکار گرفته شود - راه دراز و رنج بسیاری لازم داشته و سوالی که در این مورد مطرح شد این بود که این عناصر (اتم های) سبک و سنگین طبیعت با ساختمانی چنان پیچیده در کدام «کارخانه» کیهانی ساخته و پرداخته شده اند... و پاسخ این سوال بطور شگفت انگیزی باز هم در «آسمانها» یعنی در دل خورشید پیدا شد. کشفیات رشته فیزیک هسته ای و فیزیک ستارگان نشان داد که همه اتمهای سبک و سنگین طبیعت در داخل خورشیدها و از ترکیب هسته اتم های هیدروژن با یکدیگر ساخته میشوند و باین ترتیب میتوان گفت که در اینجا، حقیقت علمی به افسانه های اساطیری می پیوندد که بر اساس پاره ای از آنها انسان فرزند خورشید است - چرا که همه اتم های سازنده انسان میلیاردها سال پیش در داخل خورشیدهاست که میلیاردها سال است متلاشی شده و از بین رفته اند ساخته شده است.

خورشید، این کوره عظیم کیمیاگری، گوی گداخته ای از گاز هیدروژن متراکم است که در دل آن، در اثر گرمای پانزده میلیون درجه، هسته اتم های هیدروژن با هم ترکیب میشوند و حاصل آن، ساخته شدن مقداری عناصر سنگین تر و تبدیل مقداری «جرم» به «انرژی» است. موجودیت هر خورشیدی در حقیقت نتیجه یک تعادل دینامیک بین دو نیروی عمل کننده در جهت عکس یکدیگر، یعنی نیروی کشش عمومی (گراویته) و نیروی انفجار و واکنش های هسته ای در داخل آن است. بنابراین طول عمر هر خورشیدی بستگی به دوام این تعادل خواهد داشت که بهر حال روزی بهم خواهد خورد. در خورشید ما دوام این تعادل با مصرف پنج میلیون تن هیدروژن در ثانیه امکان پذیر میشود که تأمین این مقدار «سوخت» برای مدتی در حدود ده میلیارد سال برآورد شده است. از آنجائیکه حدود ۴/۵ میلیارد سال از «تولد» خورشید ما میگذرد، معلوم میشود که «چشمه خورشید جهان افروز» هنوز دوران جوانی خود را طی میکند و بشر خاکی وقت بسیاری خواهد داشت که از نعمت پرتوهای زندگی بخش آن برخوردار و به زندگی ادامه دهد بشرط اینکه بدست خود - با جنگ یا با آلوده کردن محیط زیست - باعث نابودی خودش در روی زمین نشود.

در قرن بیستم شناخت علمی از ساختار فضایی و محتوای مادی کیهان نیز پیشرفتهای حیرت انگیزی کرد و تلسکوپهای پر قدرت اپتیک و آنتن های نجومی، در تمامی طیف امواج الکترو مغناطیسی، به کاوش و شناسایی در اعماق کیهان پرداخت. اخیراً حتی تلسکوپ پر قدرتی بنام «هبل» که در بیرون از پرده شفاف جو در مداری دور زمین قرار داده شده توانست «نگاه» ما را در گستره آسمانهای بیکرانه تا فاصله های حیرت انگیز ده میلیارد سال نوری نفوذ دهد و رقص پرتوهای بیجان میلیاردها کهکشان گمشده در اعماق «فضا - زمان» را مانند جزایری درخشان در اقیانوس کیهانی نمایان سازد. در آغاز قرن کسی هنوز از وجود کهکشانهای دیگری در خارج از محدوده کهکشانی که منظومه خورشید ما جزو آنست خبر نداشت. ولی در پایان قرن کیهانی که بشر قادر به «دیدن» آن گردیده دارای چنان وسعتی است که میلیاردها کهکشان در آن جای گرفته و هر کهکشانی از صدها میلیارد

خورشید (ستاره) تشکیل یافته است. کهکشانی که منظومه خورشیدی ما در داخل آن قرار دارد دارای قطری حدود نود هزار «سال نوری» است - در این مقیاس فاصله زمین تا خورشید هشت دقیقه یعنی صدوپنجاه میلیون کیلومتر است ... و یک «حقیقت علمی» حیرت انگیز دیگر اینکه در این کیهان باین وسعت و عظمت همه چیز بدون استثنا در حال حرکت است - اخیراً سرعت حرکت منظومه خورشیدی ما در داخل کهکشان به رقمی بالاتر از سرعت صوت اندازه گیری شده است.

در پی اکتشافات اساسی در رشته های مختلف فیزیک در قرن بیستم میلادی، مخصوصاً در رشته فیزیک ستارگان با کشف «گشایش کیهان» توسط «ادوین هبل»، و پس از بازنگری و بازسازی قوانین کیهانی و تطبیق آنها با «نسبیت عمومی»، معمای اصل و مبدأ کیهان بالاخره پاسخ علمی یافت و در سال ۱۹۲۷ فرضیه «نقطه آغاز» یا «بیگ بنگ» (Big Bang) توسط ژرژ لومتر کشیش بلژیکی استاد فیزیک دانشگاه «لوون» پیشنهاد شد - فرضیه ای که در مدت هفتاد و اندی سال گذشته همه اکتشافات نجومی و محاسبات روی مدل های ریاضی بر آن مهر تأیید زده و تکمیلش نموده اند. امروز دانش فیزیک پدیده ای بنام «بیگ بنگ» را نقطه آغاز پیدایش کیهان میدانند و آن لحظه ایست که «انفجاری» در دل یک «نقطه» در «هیچ مطلق» بوقوع پیوسته و کیهان مادی ما، حدود پانزده میلیارد سال پیش، بصورت فورانی از ذرات بنیادی (کوآرک، گلوئون، ...) بوجود آمده است. پیش از آن لحظه هیچکدام از سه اصل تشکیل دهنده کیهان یعنی «زمان» و «فضا» و «ماده» انرژی - با مفهومی که ما و دانش ما از آنها داریم - وجود نداشته است. کسی نمیداند چرا «زمان» یکباره از دل ابدیت بیرون خزیده و چرا ناگهان «هیچ مطلق» به «همه چیز» تغییر ماهیت داده است.

ظاهراً با فرضیه «بیگ بنگ» دین و دانش بهم نزدیک شده اند چونکه در اصل، همه چیز به یک «راز اولیه» باز میگردد که برای «دین» راز آفرینش یعنی قلمرو خداست و در نظر دانش راز پیدایش زمان و مکان و ماده از هیچ مطلق در پدیده ای بنام «بیگ بنگ» است. اگر پاسخ دانش به قدیمی ترین معمای بشر یک پاسخ ناتمام بنظر میرسد علتش اینست که «حقیقت» علمی برعکس «حقیقت دینی» یک تجلی آبی، قطعی و همیشگی بصورت وحی الهی نیست.

حقیقت علمی یک جمع بندی قدم بقدم و پویای دانسته ها و گذر تدریجی و مرحله ای به یک آگاهی متحول است. در مرحله کنونی این پرسش جدید مطرح است که اگر «همه چیز» از لحظه «بیگ بنگ» شروع گردیده و «پیش» از آن لحظه زمان و مکان وجود نداشته است پس پدیده بیگ بنگ در «کجا» اتفاق افتاده و محرک و ماهیت آن چه بوده است؟

اخیراً (۱۹۹۸) یک تیم پژوهشگران آمریکایی نظریه شگفت انگیزی در پاسخ این سوال پیش کشیده اند که از محاسبات فیزیک کوانتیک روی مدل های ریاضی نتیجه گرفته شده است. مکانیک کوانتیک اساساً یک «برداشت» (=concept) کاملاً تازه ای در فیزیک نظری است که برای تشریح شرایط ویژه تحول و تبادل در مقیاس ذرات بنیادی سازنده اتم ساخته شده بود. ولی خیلی زود معلوم شد که این «برداشت» و ابزار ریاضی بسیار پیچیده و مخصوص آن میتواند بر تمامیت فیزیک نظری - بجز «نسبیت عمومی» - بسط و گسترش داده شود. با اینکه فرضیه «بیگ بنگ» خود دست آوردی از «نسبیت عمومی» است با اینحال تلاش برای پل زدن میان مکانیک کوانتیک و فرضیه «بیگ بنگ» از سال ۱۹۸۳ بطور همزمان در دانشگاه «سانتا باربارا» (کالیفرنیا) توسط جمز هارتلی و در دانشگاه کمبریج (انگلستان) توسط استفن هاوکینگ آغاز شد و بعداً تیم های دیگری در دانشگاههای پرینستون و تافتس

این محاسبات را دنبال کردند. بر اساس آخرین نتایج منتشر شده، بزبان ساده این نظریه پیشنهاد شده است که کیهان (univers) ما میتواند حاصل «نوسانات وایوی کوانتیک» باشد. (در اینجا واژه نوسان برای Fluctuation در فیزیک کوانتیک بکار برده میشود).

این توضیح لازم است که در فرایافت فیزیک کوانتیک «قطعیت» بمعنای کلاسیک آن شناخته نیست و در اینجا نموده‌های فیزیکی با مفاهیم و ماهیت‌های دیگری ظاهر میشوند. بطور مثال ذره‌ای مادی بنام «الکترون» در فیزیک کوانتیک «موج» میشود و خاصیت «تداخل» با نفس خود پیدا میکند و در حالت‌های مختلف از جاهائیکه انتظارش نمیرفت سر در می‌آورد. یا مثلاً آنچه را که فیزیک کلاسیک بنام وایو (=خلاق) میشناسد در فیزیک کوانتیک پر میشود از ذراتی که بخاطر طول عمر بسیار کوتاهشان (یک میلیارد ... میلیارد ثانیه)، «ذرات مجازی» نامیده میشوند و بین دو حالت «هستی» و «نیستی» بسر می‌برند. معنی فرضیه پیشنهادی بالا اینست که کیهان ما مانند «حبابی» است با خصوصیات ریاضی ذرات مجازی در چیزی غیرقابل تشریح بنام «وایوی کوانتیک» و در حال نوسان بین هستی و نیستی. پس آنچه که ما «ماده» و «زمان» و «مکان» مینامیم جز در درون چنین «حبابی» معنا و موجودیت ندارد و مسلم است که «حبابهای» دیگری میتواند در خارج از کیهان ما بوجود آید بدون اینکه ارتباطی بین آنها ممکن باشد.

این البته فرضیه ایست در محدوده فیزیک نظری که از فراساز معادلات مکانیک کوانتیک روی مدل‌های ریاضی نتیجه گیری شده است و تا وقتیکه تکیه گاه «تجربی» محکمی برایش پیدا نشود بهمان حالت «فرضیه» باقی ماندنی است. با اینحال در سال ۱۹۹۹ یک کشف نجومی بسیار مهم و غیر متظره به این فرضیه استحکام بیشتری بخشید. این کشف نجومی توسط یک تیم بزرگ پژوهشگران امریکایی در رشته فیزیک ستارگان، به سرپرستی «سائول پرلمتر» (Saul Perlmutter) در مرکز تحقیقات آستروفیزیک «لارنس برکلی» انجام گرفت و نشان میدهد که روند «گشایش کیهان» برخلاف انتظار در حال شتاب گرفتن است. این نتیجه با اساس فرضیه «بیگ بنگ» مغایرت دارد و بمعنی اینست که یک نیروی ناشناس و «مرموزی» در روند گشایش کیهان تأثیر میکند که غیر از نیروی وارده در انفجار اولیه است. این کشف نجومی (اگر تأیید شود) با هیچ اصل و تئوری شناخته شده فیزیکی بجز همان فرضیه ایکه توسط فیزیک کوانتیک پیشنهاد شده بود قابل توضیح نیست. بر اساس این فرضیه، نیروی مرموزی که باعث شتاب گرفتن روند گشایش کیهان میگردد، میتواند «معادل منفی» انرژی گراویته کیهان باشد که در وایوی کوانتیک باقی مانده. اگر این کشفیات تأیید شود نتایج علمی و فلسفی غیرقابل تصویری همراه خواهد داشت. از جمله اینکه یک مفهوم کاملاً ریاضی و مجازی به «اصل و منشأ» کیهان خواهد داد که در تاریخ اندیشه بشر سابقه نداشته است. اندیشه بشر در مدت کوتاه موجودیت خود در صحنه گیتی توانسته راه خودش را از میان موانع و مشکلات بازکند و دانش بشر پاسخ‌هایی قطعی یا موقتی به پاره‌ای از پرسشهای خود پیدا کرده. ولی انسان بعنوان تنها نظاره گر زمینی صحنه رویدادهای کیهانی هنوز راه درازی برای فهمیدن و دست یافتن به «راز هستی» در پیش دارد - هر چند که کسی نمیداند این «آگاهی» انسان از رازهای کیهانی چه تأثیری در سرنوشت و آینده نوع بشر در روی زمین خواهد داشت. انسان امروزی، سرمست از دست آوردهای دانش خود، می‌خواهد آینده خود را در فراختای فضای کهکشان و در «آغوش» میلیاردها خورشیدی ببیند که در اکناف کهکشان مانند کشتی لنگر انداخته اند. ولی از لابلای «کشفیات کیهانی» قرن بیستم یک حقیقت دلهره آوری نیز خودنمایی میکند و آن، حقیقت «بیگانه» بودن انسان در ابعاد «فضایی» و «زمانی» کیهان، و تنهایی ما در «بیابانی» از ماده و وایوی کیهانی است که بقول خیام آنرا نه بدایت نه نهایت پیدااست.



خودکامگان با اخلاق در ستیزند

«شگفتا که با چه اندک مایه ای از فهم و تمیز بر جهان فرمانروائی می شود!»^(۱)
«گراف فن اکسن شتیرنا»

انسانها زربنه راه تاریخ پر جلال پیدا شدن و بالیدن و گستریدن خویش را به درختان دانش و گلبنهای هنر آراسته اند. در این راه پر خم و پیچ، درختان دانش - که هنوز نهالائی نو رسیده اند و رشدشان و شکفتشان جاودانه ادامه خواهد یافت - شاخه ها گسترده اند بسیار و سایه ها افکنده اند روح افزا. در این راه پر فراز و نشیب، گلبنهای هنر، با طرحهای خیال انگیز و رنگهای دیده پرور و عطرهای شامه نواز، مشام جانهای مشتاق را نواخته اند و خواهند نواخت و زیستن را شادی بخشیده اند و خواهند بخشید. و، دریغا و فسوسا، که در همین راه، نه اندکند روزگارانی دلآزار که درشان خودکامگان پتیاره، با سلطه و سیطره شوم خود، آب شیرین حیات را در کام انسانهای پاکیزه روان به شرنگ تلخ مبدل ساخته اند - می سازند.

خودکامگی را، با معنای موسعش، مراتبی است و کیفیتهایی و حالتهایی که سخن راندن پیرامون آنان خود بخشی مستقل می طلبد و، بهر تقدیر، بیرون از حوصلت این گفتار است.^(۲) در این مقالت، ما همت بدان مقصور و محدود می کنیم تا پلیدترین شیوه خودکامگی را - که «تمامگرایی»^(۳) باشد - به زیر دید آوریم و ربط آن را با دین و اخلاق مردمان و تأثیرش را بر الگوهای رفتاری انسانها بکاویم و بنماییم، ولو به اجمال.

در نظامهای حکومتی تمامگرا، چه از گونه دینی اش - به مانند نظام حکومتی جمهوری اسلامی در ایران و یا، از آن پلیدتر و واپس مانده تر، نظام «طالبان» در افغانستان - و چه از گونه مکتبی بر ایدئولوژی سیاسی - همچون نظام حکومتی فاشیستها در ایتالیا و نازیها در آلمان و بلشویکها در اتحاد شوروی پیشین و اشباه آنها - حکومتگران و حکم گزاران به جد برآند تا نفوذ و سیطره خویش را در همه پهنه ها بگسترانند و تمامت جامعه و سراسر حیات سیاسی / اجتماعی را در خود، نه محاط، که متحیل و محو و مضمحل سازند. به دیگر سخن، در اینچنین نظامها، فرمانفرمایان می کوشند تا بر جامعه - و کل جامعه - محیط شوند و مسلط و غالب و حاکم، به معنای وسیع کلمه. حکومتهایی از این دست، که هر یکشان خویشان را مبشر و منادی و مبلغ مجموعه ای از باورهای جزمی می شناساند (که دینهای معتقد به وجود خدای خالق و قادر و «علت اولی» و «اسطقس فوق الاسطقسات» ... نیز از مقولت همین باورهایند)، در تلاششان برای سلطه بر تمامی وجود و هستی جامعه، بالطبع و به ناگزیر، پایشان به اخلاق و قواعد و هنجارهای اخلاقی (و، گاه، آنچه خود اخلاق می خوانند و می نامند) نیز کشیده می شود و، در پی آن، بی پرده و صریح، خود را نگاهدارنده و حارس اخلاق و حافظ و مراقب شیوه های رفتاری می نمایند و قیم انسانها. اینان «امت» و یا «خلق» را محجور و از شمار رعایا و بردگان خود می انگارند و خویشان را - نه محق که - مکلف بر امر به معروف و نهی از منکر می پندارند - و یا به شعبده، چنین مودیانه بازیگری می کنند!

حکومتگرانی از این قبیله، خود را بدانسان جا می‌زنند که گوئی برگزیدگانند و مبعوثان و مأموران - برگزیدگان و مبعوثان و مأموران از پشت پرده های اسرار و از سوی سرنوشت ازلی - تا نگاهبان حریم اخلاق و پاسدار مرزهای نیک اندیشی و درست کرداری باشند. اینان در این راه چنان می‌روند و بدانسان شتابنده می‌دوند که گوئی اخلاق با وجود ذبیحود آنان درهم و به هم آمیخته است و این دو از یکدیگر جدا ناشدنی اند.

فرمانفرمایان تمامتگرا، در راه حفظ حکومت خودکامه خویش و تضمین منافع و تأمین راههای دستیابی به مطامع خود، آن مجموعه باورهای جزمی را - که گفتیم دین نیز، با تساهل، از همان مقولت است - با مجموعه ای از شیوه های رفتاری - که، با تسامح و بالاجمال، اخلاق می‌خوانیمش - چنان به هم در می‌آمیزند که گوئیا این دو یکی هستند و، چنانشان در هم خلیده و به هم تنیده تجلی می‌دهند که گوئیا یکی فارغ و عاری از دیگری نه هست و نه بودن می‌تواند!

اما واقعیت، به یقین، جز این نمایشی است که فرمانروایان تمامتگر عرضه مردمان می‌دارند و، در این رهگذر، مفید می‌نماید که، فارغ از بازیهای حیل‌گراانه تمامتگرایان، شبهه‌ای را که به داخل اذهان می‌خزد و، در پی آن، دنباله اش به اندرون مباحثه‌ها می‌خلد، مرتفع داریم و بگوئیم:

دین و اخلاق دو مقولت از یکدیگر جدایند و هر یکشان یک پدیده مستقل اجتماعی، البته، در دینهای بزرگ سامی، معمولاً، دین، به گونه‌ای در ضمانت اجرایی اخلاق در می‌آید و جلوه می‌کند و حکم می‌دهد که، فی‌المثل، «اگر درین سرای چنین کنی - یا نکنی - در آن سرای چنان بادافره‌ی در انتظارت خواهد بود». اما این امر، این ملازمت، همواره و در همه دینها و آئینها یافت نمی‌شود.

در خود دین موسی، «یهوه» خدائی زود خشم، حسود و، گاه، حیل‌گر و مکار است و این اوصاف، هیچ یک، نمایشگر فضائل اخلاقی به شمار نمی‌آیند. (۴)

در دین کهن یونانیان، که، سپس رومیانش پذیرفتند، خدایان، به هیچ‌روی، پایبندی به اخلاق و التزام به قواعد اخلاقی ندارند: از دروغ و خدعه و کید و مکر گرفته تا فریب زنان آدمیان و همسران دیگر خدایان ساکن کوه اولمپ و زنا و دزدی و قتل و حرق و هدم ... همه و همه از ایشان ساخته‌یوده است - و، ظاهراً، هنوز هم ساخته است! در دین برهمنی - هندوئی و یا، لااقل، در بسیاری از فرقه‌ها و نحله‌هایش، عفاف و پاکدامنی جنسی از مؤمنان و به ویژه از مؤمنات خواسته نمی‌شود و قاعده بر آن است که «هر چه می‌خواهد دل تنگت ... بکن! در نزد پاره‌ای از هندوان، روسیگری، البته با شروطی، از زمره اعمال عبادی به حساب می‌آید.

در دین شیستو^(۵)، که فراوان شماری از ژاپونیان برآند، از بن و بیخ خدائی یافت نمی‌شود که پاداشی بدهد و یا جزائی و کیفری. در این دین تنها «شرم» است که اخلاق را ضامن می‌شود، شرم از اجتماع، شرم از خانواده، شرم از خود خویشتن ... در نزد مؤمنان این دین، اخلاق، یکسره، از پشتیبانی دین عاری است و خود دین نیز به مانند جهانی که لاپلاس^(۶) طرحش را در انداخته بود بدون خدا می‌گردد و می‌چرخد و می‌گردد و می‌چرخد ...

در نزد افراد انسانی نیز جدائی دین و اخلاق و گاه معارضا و مقابله آن دو را نیک می‌توانیم دید:

برتراند راسل، ریاضی دان و فیلسوف نام‌آور انگلیسی (از ۱۸۷۲ تا ۱۹۷۰)، بنا بر وصیت صریح پدرش، چنان تربیت یافته بود که هرگز پیش به کلیسائی - و حتی کریاس کلیسائی - نرسد - پای وی هرگز به کلیسائی نرسید و تا واپسین دم بیدین ماند و بیدین هم مرد. اما و با همه این احوال، این بزرگمرد راد، یکی از نمادهای اخلاق در سده بیستم است. این انسان والا دین نداشت ولیک پایبند اخلاق بود - یادش گرمی باد!

در برابر راسل، ما پاپ الکساندر بورژیا را هم داریم (از ۱۴۹۲ تا ۱۵۰۳ پاپ بود و جاثلیق شهر روم) که با وجود صعود به مقام پاپی و ادعای جانشینی عیسا مسیحا بر زمین و شبانی «بره های خدا» - یعنی انسانهای بیگناه و بیوا! - و حکومت بر بخش عظیمی از جهان روزگار خویش، منکری نبود که نکرد و حرامی نبود که نخورد. این مرد دین داشت ولیک اخلاق را به چیزی نمی گرفت. ننگ و نفرت بر او بادا!

در سلسله جلیله پاپهای کلیسای کاتولیک رومی ما پاپهای غیر اخلاقی کم نداشته ایم، سده بیستم، پاپ پی دوازدهم را هم داشت که اگر اتهام همکاری و همگامی وی را با هیتلر و هیتلریان نپذیریم - اتهامی سنگین که محققان اسنادی فراوان پیرامونش به کف آورده و بسیاری را نشر داده اند - کمترین معصیت اخلاقی وی سکوت در برابر کشتار یهودیان به دست نازیهای دوزخی بود و هست. همین «مرد خدا» و شبان بره های خدا - همه بره های خدا از سپید و سیاه و زرد و سرخ - چون در پایان جنگ جهانی دوم، شهر روم به اشغال نیروهای مسلح امریکائی درآمد، از فرمانده امریکائی ساخلوی شهر، مصرانه خواست که از سربازان سیاه پوست امریکائی احدی مأمور نگهبانی از کاخ وی در واتیکان نشود!!

در جهان اسلام نیز، در میان مدعیان دین و علمداران شریعت غرا کارهای غیر اخلاقی چه بسیار صورت گرفته است و هنوز هم صورت می گیرد به فراوانی.

در جنگهای هستی سوز شیعه، و سنی رویدادهائی را تاریخ ثبت و ضبط کرده است که از خواندنشان عرق سرد بر جبین آدمی می نشیند:

شاه اسماعیل صفوی مدعی ارشاد خلق می بود و خویشتن را «مرشد کامل» می نامید و حافظ دین محمدی می شناسانید در آن سوی، سلطان عثمانی بر تخت شاهی تکیه زده بود و خود را «خلیفه رسول الله» می خواند و ادعا داشت که پایه های تخت فرمانروائی جهان اسلام را بر شانه های خویش دارد. اما ایندو با اخلاق چگونه مواجهه ای می داشتند؟ به روایت مورخ و پژوهنده ای صاحب اعتبار، «در سال ۹۱۴ هجری قمری، پس از آن که [شاه اسماعیل] ... شهر بغداد را گرفت، فرمان داد تا گور ابوحنیفه [(پایه گذار یکی از مذاهب چهارگانه اهل سنت] را که زیارتگاه سنیان بود نبش کردند و مستراح شیعیان ساختند و هر کس را که در آنجا به قضای حاجت می رفت، به دستور شاه اسماعیل بیست و پنج دینار تبریزی «حق القدم» می دادند»^(۷) و گروهی از عالمان دینی شیعه مذهب «... ثواب کشتن یک سنی را با ثواب قتل پنج کافر خُربی برابر می شمردند» و سنیان را، به چشم تحقیر، «سگ» می نامیدند.^(۸) در برابر این اعمال غیر اخلاقی، سلطان عثمانی نیز به اعمالی ننگینتر و زشتتر دست می آزد و فرمان می دهد تا «با به فتوای علماء زیاد از چهل هر از نفس را [از شیعیان] ... قتل عام ...» و «... زنان و دختران و پسران نابالغ آنها را به لشکر قسمت ...» کنند. «جمعی از علمای عثمانی نیز فتوا دادند که کشتن هر فرد شیعه ایرانی برابر با کشتن هفتاد کافر خربی است.»^(۹)

اندکی در تاریخ به جلو بپاییم و به روزگاری نزدیکتر به عصر حاضر بنگریم و ببینیم «علمای اعلام» ما چه ها کرده اند و چه ها فرموده اند و در راه صیانت اخلاق چه گامهای ارزنده برداشته اند. منکران را بگوئید تا بنگرند که؛ مگر سید محمد مجتهد - یا مجاهد - نبود که آنقدر توطئه کرد و دغلكاری و عوامفریبی تا، سرانجام، دوره دوم جنگهای ایران و روس را به راه انداخت و از حاصلش بخشهای بزرگی از ایران را نصیب روسیان ساخت و بدنامی و خفت و سرشکستگی عهدنامه ترکمانچای را، هنوز که هنوز است، نصیب ما؟^(۱۰)

مگر آقامحمد علی بهبهانی، مجتهد شهیر کرمانشاه نبود، که، به روزگار فتحعلیشاه قاجار، از حدت علاقه و شوقی

که به کشتن درویشان و صوفیان داشت، لقب پر افتخار «صوفی کُش» را بر او کوفتند؟!

مگر سید محمد شفتی، سرآمد مجتهدان اصفهان، به زمان محمدشاه قاجار، نبود که «متهمین را ابتدا به اصرار و ملایمت و به تشویق این که خودم در روز قیامت پیش جدم شفیع گناهان شما خواهم شد، به اقرار و اعتراف واداشته و سپس غالباً به گریه ایشان را گردن می زده و خود بر کشته آنان نماز گزارده و گاهی هم در حین نماز غش می کرده است»؟ و باز مگر همین شخص نبود که در اصفهان «... لشگری از لوطیان و آدمکشان بیاراست ...» که «... باعث خرابی ولایت بودند ... خونخوار، شارب الخمر، قمارباز، زانی و دزد»؟! (۱۱)

مگر شیخ فضل الله نوری نبود که همراه و همدست محمدعلی شاه آدمکش شد و با روسیان، در راه نابودی ایران، عهد اخوت بست؟!

مگر روح الله خمینی نبود که چون مهدی بازرگان برش ایراد گرفت که عملش با آنچه به هنگام اقامتش در فرانسه بر زبان می رانده است تطابق ندارد و یکی نیست، به تصریح و کلبی و شانه و پرده درانه و بی آرم گفت که خدعه زده بوده است؟!

همین چند نمونه ما را کناف می دهد که «کشته از بس که فزون است کفن نتوان کرد». اما یک پرسش می ماند: در کدامیک از نمونه های ذکر شده دین با اخلاق همگام و همراه بوده است؟ در کدام؟! (۱۲)

حاليا مفیدمان می نماید نگاهی بیافکنیم، هر چند شتابان، و بکاریم که دین چیست، اخلاق چیست و رابطه های این دو کدام؟ تحول این و تطور آن به چه شکل است؟ و جایگاه انسانی در این عرصه کجا؟

از دین تعریفهایی موفور به دست داده شده است و در درازای تاریخ بشری سرها بر سر این مطلب به باد فنا رفته و بر خاک در غلتیده. ما قیل و قالهای پر طول و تفصیل و، غالباً، سترون و بیحاصل را به کناری می نهمیم و تحقیق پیرامون تاریخ خونفشان دین را به روژی و روزگاری دیگر موکول و محول می داریم و به لب لباب بحث می پردازیم.

دین را، بدانسان که رفت، همه متفکران پدیده ای اجتماعی می شناسند - و این واقعیتی مسلم است و انکار ناپذیر. النهایه چرانی و چونی پیدائی این پدیده در نظر همه پژوهندگان و ارباب نظر یکان نیست. مثالهایی عرضه داریم توضیح مطلب و تبیین سخن را:

طایفه ای برآند که «دین آن جنبه از شعور اجتماعی است که در آن آدمی در پی توجیه رابطه انسان با جهان است ...». «دین با زندگی اجتماعی انسان زائیده شده است» و لیک «... چنین عنصری از شعور اجتماعی ... تا پیش از ۵۰ هزار سال پیش ... در جامعه انسانی وجود نداشته است.» (۱۳)

اندیشه وری، که در پهنه تاریخ صاحب نامی و اعتباری است، می نویسد: «دین چیزی است که همراه و به وسیله بشر نضج گرفته و خدا به وسیله بشر کشف شده است و هنوز هم می شود.» (۱۴)

به زعم برخی، دین «... نوعی جهان بینی است، اما نوعی جهان بینی که در آن جز آنچه به احکام و قوانین راجع است، ذوق و خیال بیشتر غلبه دارد تا عقل و ادراک. به همین سبب دین، نه همان با کلام و فلسفه، که با شعر و قصه و دیگر انواع هنر نیز خویشاوندی دارد ...» (۱۵)

اگر بنا بر قولی که در بالا آمد، حدود پنجاه هزارسال از زمان پیدائی دین در مجتمعات انسانی می گذرد، به باور آنان که جبر تاریخ را مسلط بر دگرگونیهای تعالی یابنده جامعه های انسانی می دانند، دین «... پدیده ای است

تاریخی، یعنی در زمان معینی از تکامل جامعه پدید شده، تکامل یافته، انواع مختلف برحسب شرائط زمان و مکان و تحول مناسبات اجتماعی به وجود آورده ... است. (۱۶) «دین در هر دوره پدیده‌ای بود اجتماعی که در شرائط مقتضی تاریخی و موقعیتهای خاص جغرافیائی به عرصه ظهور می رسید. دین در عین حال صرفاً زائیده حالات ذهنی بود که در اثر شیفتگی از عوالم لایدرک و سیر در انگارهای ماوراءالطبیعه ناشی می شد ...» (۱۷)

چون به نظرات و آراء گوناگون نگاهی بیافکنیم نیک در می یابیم که به باور بیشترین شماره از پژوهشگران «... هر مذهب یک جهان بینی است و ... در جوامع باستانی ... هنوز جهان بینی فلسفی معری و مجزی از مذهب نمی توانست پدید شود.» (۱۸) البته، به روزگار ما نیز هنوز «... تنها فهمیدن جهان مادی و اجتماعی که انسان در آن زندگی می کند، برای او کافی نیست، باید بعد دیگری را نیز، که همانا جهان پس از مرگ است، به وی ارائه داد. مذهب از این دیدگاه نوعی اساطیر است که می کوشد جهان را برای انسان تصویر کند و به پرسش مشهور؛ از کجا می آیم و به کجا می رویم؟ پاسخ گوید.» (۱۹) و این نیز، لاقلاً، با التفات به سطح کشفیات و معلومات کنونی بشر، وجهی صاحب اهمیت، و بسیار صاحب اهمیت، از دین به شمار می آید. بگذریم که به داوری جامعه شناسی نام آور، «مفهوم خلود با مفهوم عدالت و رابطه خیر و سعادت آمیخته است. دنیای دیگری که از نو آغاز می شود، ظاهراً، تلافی دنیای کنونی است» (۲۰) و از برداشتی اینچنینی است که کارل مارکس دین را افیون و آرامش بخش و مسکن توده های ستمکشیده و ستمکش می انگارد و می شناساند.

مادی گرایان، در شناخت ماهیت و تعیین مبنا و منشاء دین، آن را «فرزند جادو» می شناسند که همواره «پیوند درونی خود را با ... آن اصل و سرچشمه حفظ کرده است و حفظ خواهد کرد و در تقسیم جهان به طبیعت و ماوراء طبیعت خواهد کوشید و پای خواهد فشرده و ... در این میانه اصالت را با ماوراء طبیعت ... دانسته است و خواهد دانست. (۲۱)

درست است که دین یک جهان بینی جامع و فراگیر است مرکب از جهان شناسی (۲۲) و مناسک و مراسم و آداب و قواعد و شرایع ولیک معتقدان به اصالت ماده آن را «... انعکاس موهومی ... می دانند ... از قوای اجتماعی و طبیعی مسلط بر ذهن انسان ... که در آن نیروهای زمینی رنگ نیروهای آسمانی را به خود می گیرند. لاهوت انعکاسی از ناسوت است ... [و] نتیجه جهل بشر، عجز بشر در برابر قوای طبیعی و اجتماعی ...» (۲۳)، به زمانی که «... ذهن انسانی هنوز آن قدرت و آزادی را ندارد که به نحو درست و دقیق این نیروها و واقعیات [طبیعی و اجتماعی] را منعکس نماید.» (۲۴)

در برابر مادبگرایان، متفکرانی که خویشتن و آراء خود را برتر و بالاتر و والاتر - و یا بی نیاز - از بحثهای ماتریالیسم و ایده آلیسم می پنداشتند همچون آگوست کنت فرانسوی (از ۱۷۹۸ تا ۱۸۵۷) و جان استوارت میل انگلیسی (از ۱۸۰۶ تا ۱۸۷۳)، کلیسا و آراء کلیسائیان را «موانع» و حجابهایی می شمردند در راه سیر دیرپای اندیشه آسمانگشای انسانی و بر آن بودند «... که به محض از بین رفتن «موانع» ... حقیقت برای همه کسانی که خالصانه مشتاق دیدن آن هستند، قابل رؤیت ...» می شود. (۲۵)

باری، دین که مددکار انسانی می افتد تا پاره ای از مشکلاتش را به سرانگشت ایمان بگشاید و به برخی از پرسشهایش، ولو با تمسک و توسل به اسطوره، پاسخ گوید (۲۶)، از شرائط حاکم زمانی و مکانی تأثیر می پذیرد و گزافه نیست، هر آینه بگوئیم، دگرگونه می شود. از همین روست که گفته اند و درست گفته اند که هر خلقی

... در دراز مدت آن دینی را دارد که برایش مناسبترین است و اگر دینی را بپذیرد، مداوماً به تغییرش خواهد پرداخت تا ملائم نیازهایش شود. (۲۷) (این که اهل طریقت ما می گفته اند و می گویند که «الطرق الی الله به قدر انفس الخلائق» - راههای رسیدن به خدا به شمار تک تک آفریدگان است - به گونه ای همین نکته را باز می گوید، النهایه، از مواجهه فرد با دین).

اشپنگلر، یکی از ستونهای استوار فلسفه تاریخ و تحلیل تاریخی در سده بیستم، اعتقادش بر آن است که این بودائیگری نبود که از هند به چین کوچید بلکه گنجینه ای از تصورات بودائی هند، آن بخشی و پاره ای که ملائم و مناسب حالات چینیان می بود، از سوی آنان پذیرفته افتاد و، بر اثرش، گونه ای برداشت نوین از این باور پدیدار ساخت، برداشتی که انحصاراً برای بودائیان چینی مفهوم می توانست داشت - و داشت. میان بودائیان هندی و بودائیان چینی فاصله هائی است: همان واژگان، همان مناسک، همان نمادها را به کار می گیرند اما دور روح اند که هر یک راه ویژه خویش را می پوید و می سپرد. (۲۸)

همین تاریخ شناس می پژوهد و مدلل می دارد و می نویسد که مسیحی گری آباء کلیسا و مسیحی گری جنگاوران صلیبی، اگر نه دو دین، که دو مذهب متفاوت اند که بر قامت هر یک جامه ای «جزمی - مناسکی» (۲۹) پوشانده شده است. (۳۰) (این اندیشه و نامدار دامنه این سخن را به گستره فلسفه نیز تسری می دهد و می کشاند و می گوید که، فی الحقیقه، باید در کتابهای تاریخ فلسفه، داستان «سه ارسطو» نوشته شود: ارسطوی یونانی، ارسطوی عرب [و اسلامی] و ارسطوی گوئیک [اروپای سده های میانین] که در مجموع با یکدیگر تصویری به کمال مشترک ندارند. (۳۱)

این گفته را درباره دین اسلام - و قرآتهائی که از آن می شود - نیز صادق و مصاب می یابیم و «هفتاد و دو ملت» آن را می توانیم برشمرد: اسلام ایرانی، اسلام مغاربه، اسلام مشارقه، اسلام افریقائی، اسلام هندی (و «پاکستانی»)، اسلام خلفای راشدین (و در آن میانه اسلام عثمان و اسلام عمر و اسلام علی)، اسلام اموی، اسلام عباسی، شیعی، صوفیانه، زاهدانه، غالیانه، اسلام اصحاب سکر، اسلام اصحاب صحو، اسلام غزالی، اسلام ابن عربی، اسلام مولانا جلال الدین محمد ... (۳۲) و، اخیراً نیز، «اسلام ناب محمدی» و اسلام «طالبان»!

جای شبهه و تردید نیست که دین اگر مناسب شرائط زمانی و مکانی حاکم بر زیست انسانها نباشد، مردمان به کنارش می نهند و سر خود می گیرند و راه نو می جویند. پژوهنده ای گرانمایه و استاد، پیرامون شرائط اجتماعی - اقتصادی پایان کار و روزگار ایران ساسانی بدینسان به داوری می نشیند: «وحدت دینی درین روزگار تزلزلی تمام یافته بود و از فساد که در اخلاق موبدان بود هوشمندان قوم از آئین زرتشت سرخورده بودند و آئین تازه ای می جستند که جنبه اخلاقی و روحانی آن از دین زرتشت قویتر باشد و رسم و آئین طبقاتی [«کاست»] کهن را نیز در هم فرو ریزد. نفوذی که آئین ترسا در این ایام در ایران یافته بود از همین جا بود. عبث نیست که روزه بن مرزبان یا چنانکه بعدها خوانده شد، سلمان فارسی، آئین ترسا گزید و باز خرسندی نیافت، ناچار در پی دینی تازه در شام و حجاز می رفت ... در این ایام زمینه افکار از هر جهت برای پذیرفتن دینی تازه آماده بود ...» (۳۳) «مردم که از جور فرمانروایان و فساد روحانیان به ستوه بودند، آئین تازه را نویدی و بشارتی یافتند و ... بسا که به پیشواز آن ... شتابیدند. چنانکه در کنار فرات، یکجا، گروهی از دهقانان جسر ساختند تا سپاه ابو عبیده به خاک ایران بتازد ... در ولایاتی مانند ری و قومن و اصفهان و جرجان و طبرستان مردم جزیه را می پذیرفتند اما به جنگ، آهنگ نداشتند ...» (۳۴) البته، این خوش بینی و این امید آفرینی دیری نپایید، آرزوهای شریف مُرد و آراء و عقائد، همه

جا، رنگ تزویر و سالوس و ریا گرفت و «دین بهانه ای شد که زیان کسان از پی سود خویش بجویند. آن سادگی و آزادگی که اسلام هدیه آورده بود، در دولت مروانیان جای خود را به ستمکاری و جهانجویی داد ...» (۳۵)

دین می تواند و باید امید آفرین بود، چه مردمان برای رهایی خود چشم انتظار بدان می دوزند. گفته اند «در دوره هائی که جامعه دچار بجران شدیدی شود، مردم با حسرت از گذشته های ظاهراً دلپذیر یاد و آرزو می کنند که بار دیگر منجیان کهن دیده از خواب مرگ بگشایند و جامعه را سامان بخشند: تصور رجعت مسیح پانزده قرن پیش از عصر مسیحی در مصر وجود داشته است ...» و، به همین گونه، امید به آمدن رهایی بخشی و نجات دهنده ای در بابل و در ایران باستان. (۳۶)

دین می تواند و باید تلطیف کننده زندگی بود و تملیق کننده دلها. دین باید روزگاران تهمورث دیو بند افسانه ای را دگر باره زنده کند که به توصیف مورخ بزرگ ما، حمدالله مستوفی قزوینی «طهمورث هیچکس را در کار دین متعرض نبود و گفتمی هر کس هر دین که خواهد نگاهدارد» (۳۷) و اگر چنین نشود و دین چنین نکند، به شهادت تاریخ، هر جای کسان «در پی سود خویش» کین دین کاشتند، ناگزیز، دین کین برداشتند - و ایرانیان این نکته را نیک آزموده اند و آموخته اند و می دانند.

به هر تقدیر، اینک که در حد مقدور، دین و باورهای دینی و رابطه اش را با انسانها و حیات انسانی بررسی کردیم، می توانیم نتیجه گرفت و گفت که اگر مسأله حیات آن جهانی و «زندگی» پس از مرگ و وعده های هوس انگیز و دلربای روضه رضوان و حوریان و لب جوی و «شراباً طهوراً» ... و وعیدهای سهم انگیز و خوفناک دوزخ و مارغاشیه و کژدم جراحه و زقوم ... را به کناری نهیم، و چو شبه میان دین و ایدئولوژی بسیار می بینیم: هر دو مرزی مشخص و مسلم میان نیک و بد ترسیم می کنند و بر این ادعایند - و بر آن پای می فشارند - که دوست را از دشمن باز شناخته اند و راستی را نشانه رفته و ره به حقیقت تام و تمام و جاودانه برده اند.

و اینک، به اجمال، سیری در اخلاق بکنیم:

اخلاق را مجموعه عادتها، باورها، احساسها، سنتها، رفتارها و هنجارهایی دانسته اند و برشمرده، که در پهنه روابط میان افراد با یکدیگر، فرد با گروه ها و دسته ها و نیز فرد با جامعه، به معنای گسترده اش، کردار فرد را، در سطوح گوناگون، اگر نه تعیین می کند که بر آن تأثیر می نهد و فرد را به عنوان انجام دهنده عملی - اعم از فعل یا ترك فعل - نکو و یا نکوهیده متأثر می سازد. اخلاق را مقولتهائی خاص خود است و عام و فراگیر همچون نیکی و بدی، داد و ظلم، شرف و رذالت، تکلیف و مسئولیت، حق گذاری و ستم پیشگی ...

حکیمان قدیم اخلاق را یکی از شعبه ها و یا یکی از شاخه های حکمت عملی می دانستند و دانش بد و نیک خویها و تمثیت انسانی نفس خویش را در رویارویی با همنوع و با جامعه. اینان مباحث اخلاقی را در کنار مباحث دو شاخه دیگر حکمت عملی - که «تدبیر منزل» باشد و «سیاست مدن» - بر می رسیدند. (جای عنایت خاص است که قدما، به درستی، اخلاق را از زمره حکمت عملی می شناختند و آن را از حکمت نظری و ماوراء الطبیعه - و، به طریق اولی، دین - جدا می ساختند. و این خود تسجیل دیگر همان نکته ای است که در آغاز سخن آوردیم).

نحله ای از فیلسوفان، که امانوئل کانت، فیلسوف سترگ آلمانی (از ۱۷۴۴ تا ۱۸۰۴) نیز از ایشان است، دسته ای از مفاهیم را ازلی می دانند و «قبلی» (۳۸)، و بر این باورند که فارغ از حس و تأثیر حسی، انسانی برخی مفاهیم و معلومات را (که همان «معلومات قبلی» باشند) از پرقداش با خویشتن دارد و آنان «پیش از آب و گل او در دل او»

بوده اند. به زعم این فلاسفه، مفاهیم و معلوماتی از این دست، از حس و از تجربه به حاصل نمی آیند و برخاسته از ذات انسانی اند. ولیک حق را که چنین نیست و دانش امروزین می نمایاند که بشر آنچه را دارد - صرفنظر از سائقهای قریحی و نیروهای رازناک نشأت گرفته از غریزه - همه و همه را آموخته است و سپس آموخته های خویش را به نسلهای از راه رسیده آموزش داده است. (حتی، امروزه، مدلل است که در برخی جانوران بیشتر تکامل یافته و از آن جمله در تیره هائی از بوزینگان، کودکان از نوزادی روشهایی چند را در رفتار با همنوع و نیز در تأمین معاش و تحصیل طعمه و خوراک ... از مادر و از دیگر اعضای «قبیله» یا «گله» ... فرا می گیرند).

چون چنین است که انسانی معلومات و مفاهیمش همه «بعدی» است و ثمره حس و نتایج تجربه، پس، به ناگزیر، درست است گفته آید: «اخلاق را نمی توان قائم به ذات دانست. برخلاف اعتقاد ایده آلیستها - آدام اسمیت، دکارت، لایب نیتس، کانت ... - احکام اخلاقی تراوش فطرت انسانی نیست بلکه موافق نظر لاک، هلوسیوس وهلباخ و داروین و ... مارکس، پدیده ای است اجتماعی که در بطن جامعه بشری به بار می آید و تابع خصوصیات زندگی انسان و لاجرم نسبی و اعتباری است». (۳۹)

به بیانی دیگر، چون اخلاق پدیده ای است اجتماعی و متکی به حس و تجربه بشری و اجتماع انسانی نیز، علی الدوام و بی وقفه، در حال دگر شدن، نو شدن، شتابیدن، خروشیدن و بالیدن است، پس، اخلاق نیز تغییر پذیر است و تغییر پذیر خواهد بود و خواهد ماند. تردید ندارد که ما، در جامعه هایمان، موازین عام و اخلاقی داریم که همواره و همه جا تغییر ناپذیرند - همچون یاری رساندن به زن باردار و یا پرهیزیدن از آزار نابینا ... (۴۰) - اما از اینان که درگذریم، دیگر موازین اخلاقی ما اعتباری هستند و نسبی، در زمان و مکان و یا در «طبقه» اجتماعی». (۴۱)

به همانگونه که موازین اخلاقی دگرگونی می پذیرند، مبانی اخلاق نیز متحول و متطور می شوند. می نویسند که «... ترك اراده فردی ... مبنای اخلاق مسیحیت است». (۴۲) این سخن درست و سنجیده است اما نه برای همه مؤمنان به دین مسیح. این گفته، این رها شدن در خدا و فنا شدن در اراده خدا اخلاق کاتولیکی است. در نزد اکثر مذاهب پروتستانی، اراده فردی جایگاهی والا دارد، خاستگاه کار و تلاش دانسته می شود و از جمله فضیلت های اخلاقی به شمار می آید.

پیرامون مبنای اخلاق در اسلام نیز نوشته اند که «ترس از خدا منشاء و اساس اخلاق تازه ای بود که محمد تعلیم و توصیه می کرد». (۴۳) اما این «ترس از خدا» که مبنای رفتار زاهدان و عابدان متسک پر شماره ای در دو سده نخستین اسلامی می بود، نرم نرمک، چون عرفان و تصوف ریشه ها در جان مردم میهن ما دوانید و دید عارفانه و جهان بینی صوفیانه فراگیر شد و همه چهره های فرهنگ رنگارنگ و متلاأامارا، به زیبایی تمام، آراست، تا جای خویشان را به «عشق به خدا» سپرد و رفت. (۴۴)

می نویسند که پیامبر اسلام «... اخلاق را با دین در یک ترازو ...» می نهاده است (۴۵) و در دین مزدائی نیز این همراهی و همگامی به هم می رسد. (۴۶) اگر چنین باشد، چون دین، بنابر ماهیتش، دیر و سخت دگرگونی می پذیرد، لامحاله، به زمانی مابین دین و اخلاق افتراق رخ خواهد نمود. شاهدی هم به دست دهیم تحکیم سخن را: آنچه امروزه در کشور بلازده افغانستان، گروهی نادان به نام «طالبان» می کنند، اجرای خشک مغزانه برخی از احادیث است که اگر هم از احادیث معتبر باشند، رابطه خود را با دگرگونیهای انسان و جهان دیری است بریده

اند. اجرای نااندیشیده این احکام، ستم اصلی و بیداد جانکاه را بر زنان شکنجه شده افغانی وارد می‌سازد و همه دنیا، حتی ملایان نابکار حاکم بر میهن ما، این بیدادها و ستمها را محکوم می‌کنند. با عنایتی در می‌توانیم یافت که این اعمال ددمنشانه، به اعتبار احکام اخلاقی و از پایگاه اخلاق محکوم می‌شوند، چه بین دین - یا تأویل و تعبیر سطحی و بی بنیان «طالبان» از دین - و اخلاق آغاز سده بیست و یکم، - که دیگر بیداد بر زن را بر نمی‌تابد - افتراق رخ داده است و شکافی میان آن دو پدیدار آمده، افتراقی هول‌انگیز و شکافی ژرف. رفتار سبعانه این گله از جانوران بی شاخ و دم را جهانیان، و همه جهانیان، مطرود می‌دارند و مردود می‌شمارند و بی شک و بی شبهه، پایه این طرد و رد داوریه‌های اخلاقی زمانه پر جوش و خروش ماست و گرنه حقوق بین‌الملل (عمومی)، در مرحله تکاملی امروزیه اش، ناتوانتر و درمانده تر از آن است که بتواند کاری کرد و راه بیداد را بست و از آنه غمبارتر روابط بین‌المللی است که بر چنین نظام حقوقی مسکینی بنا می‌شود، روابطی که معیارش و هنجارش محاسبه های مشتی سیاستمداران کاسبکار و بی‌آرمان و کم‌مایه در، به اصطلاح، ممالک پیشرفته و نیرومند عصر ماست که در حسابگریهای سوداگرانه خویش واحدی و یکه ای جز شمار آرائی که مردمان، در انتخابات بهشان و یا به حزبشان خواهند داد، چیزی ندارند و چیزی نمی‌شناسند.

باری، سخن در این بود که اخلاق نیز تابع شرایط محیطی و اوضاع و احوال روزگار است و جز موازین عامش که لایتغیر می‌ماند، به هرگونه شده، خود را با اقتضاهای زمانه تطبیق می‌دهد و به مثل هر پدیده دیگر اجتماعی نمی‌تواند تطبیق نداد. فی‌المثل، چون جامعه‌ها در مرحله خاصی از تکامل و رشد درشان پول پدید می‌آید و یا به اصطلاح خداوندان فن، «پولی می‌شوند»^(۴۷)، پول پرستی و آز در گردآوری سیم را، چون گرایش به بیمارگونه‌گی دارد، اخلاق می‌نکهد و رذیلتی می‌شماردش. این حکم اخلاقی ریشه در سده های گذشته دارد. به عنوان شاهد مثال، از آباء کلیسا، یکی، بر سده یازدهم میلادی (تقریباً سده پنجم هجری)، به شکوه، گفته است: «امروزه، نه قیصر، که پول همه کاره است». (۴۸) این، به گفته انگلس (۴۹)، اخلاق مسیحی - فئودالی که پول را تحقیر می‌کند و پست می‌شمارد و نه لایق و زینده عنایت و التفات خردمند، با دگرگون شدن شرایط مادی زیستگاه و پیدائی طبقه ای نو و رو به رشد و به پیش تازنده و جهانجوی و جهانخواه، مسند خود را به اخلاقی دیگر می‌بخشد و وامی‌نهد؛ اخلاق بورژوائی، اخلاق جانبدار مال اندوزی و پس انداز و متکاثر و متکاثف ساختن سرمایه و خست تا حد لثامت. اخلاق بورژوائی نیاز زمان و زمانه را بر می‌آورد که انباشت سرمایه باشد و سپردن عنان کارها به دست خداوندان سرمایه. (۵۰)

در سده های میانین، متفکران مدرسه ای - اسکولاستیک - مقولت مالکیت فردی را در برابر اخلاق الهی می‌نهادند (امری که در جوامع غیر اروپائی نیز یافت می‌شد و به چشم می‌رسید) ولیک سرمایه داری رو به شکوفائی و رو به انکشاف سده هژدهم میلادی، در باختر زمین، روابط اقتصادی را از اخلاق و ارزشهای اخلاقی منفک ساخت. سرمایه داران و نظریه پردازانشان، بینوائی و عسرت و درماندگی کارگران و به زمین زدن و خاکستر نشین ساختن و فنا کردن رقیبان و حریفان را ضرورت غیرقابل صرف نظر کردن اقتصادی انگاشتند و ثمره اجتناب ناپذیر عملکرد قوانین «طبیعی» اعلامشان ساختند. (۵۱)

از مشاهده و تجزیه و تحلیل همین رویدادها در اروپای باختری است که بسیاری از پژوهندگان، و از آن زمره ماکس وبر^(۵۲) جامعه شناس و اقتصاددان آلمانی (از ۱۸۶۴ تا ۱۹۲۰)، به این نتیجه می‌رسند که ارزشهای اخلاقی

نوین برخاسته و برآمده از «... اندیشه های تازه مذهبی، باعث پرورش رفتار تازه در زمینه اقتصاد و پیدایش روح نوین فرهنگ اجتماع می گردند...» (۵۳) و هر گاه دینی - و یا مذهبی - پیروان خویش را از دنیا رویگردان سازد، کوشش معاشی را حقیر انگارد و بی اعتبار داند، مؤمنان را به تعمق زیاده از اندازه در حیات درونی و زندگی روحی وادارد و از ایجاد تغییر و تنوع و ابداع و نوآوری بازشان دارد، مانع پیشرفت اقتصادی خواهد بود. (۵۴) (صبغه ای تند که دین عیسای مسیحا، لافاقل تا پیش از «اصلاح» می داشت و پیروان را از لذتهای زمینی محروم می ساخت. از همین روست که گفته اند هر اندازه از ثروت و خواسته در «عهد قدیم» تجلیل شده، به همان میزان در «عهد جدید» ثروت و خواسته فریبنده و ملعون دانسته شده است. (۵۵)

با همه تزهّد و تعبّدی که مذهب کاتولیک رومی تبلیغ می کند و معتقدان به رسالت عیسا را بدان تشویق و ترغیب، پیامبران اخلاق بورژوائی، تازه نفس و تیز تک، از راه می رسند و بر کوس می کوبند و در صور می دمنند و مژده می دهند و صلا در می اندازند که طرح نوی دارند، هستی ساز و سعادت آفرین. به زعم پیام آوران و مبشران اخلاق بورژوائی، و از آن جمله بنجامین فرانکلین (۵۶)، هر که با فضیلت زید نیکبخت خواهد بود و فضیلت واقعی در به کار گرفت قسط و اعتدال است. زندگی پر فضیلت به معنای اعتدال و میانه روی است هم در جسم و هم در روان و، ازین روی است که هوشیاری و صحو، در دیده این پیام آوران بسیار کوش، برترین فضائل می نماید. اینان، خطاب به انسانی، می گویند «بکوش تا دریابی که چه ات طرف نیاز است و مفید فایده و در آن زمان است که تو، آدمیزاده، به زندگی مزین به فضیلتهای اخلاقی دست یافته ای و، به تبعش، به زندگی سعادت‌مندانه». برای دریافت آن که آدمی را چه طرف نیاز است، باید گوش به آوای خرد داشت و داد که بزرگترین آموزگار زندگی است. با مدد خرد و سلطه یافتن بر خویشتن، انسانی می تواند به آنچه هدف خود قرار دهد رسید و کامروا شد. سیر زندگی را به کمال عقلانی ساختن و معاش را اقتصاد و اعتدال بخشیدن مقصود و منظور هستی است. (۵۷) باید کوشید، آفرید، مصرف کرد، پس انداز کرد و به زندگی جلوه و جلا داد. هر چه کوشش بیشتر فضیلت افزونتر، (گفتن دارد که در میان فرقه های پروتستانی، که اکثراً به زندگی و خرد التفات ویژه دارند و چابدار استوار جهان بینی بورژوائی هستند، فرقه هائی یافت می شوند همچون کواکرها (۵۸)، که کار، به معنای وسیعش، را عبادت می شناسند و گونه ای نماز بردن و نیایش به درگاه جهان آفرین.

باری، سخن را کوتاه کنیم و شماتت اطناب را بر خود مخیریم. اخلاقی را که چنین متحول است، و متحول می باید بود، چون، بنابر کوشش و تلاش آرزومندان حکومتگران تمامتگرا، به دینی یا مذهبی و یا مجموعه ای از باورهای جزئی دیرپا و متصلب، ملصق و ملحق می سازیم، هوده ای به دست نخواهد داد، سهل است، زیانبار نیز خواهد افتاد.

فرمانروایان تمامتگرا، غالباً به خودکامه، دسته ای از اعمال را پسندیده می یابند و می نامند و روا و مطلوب و معروف و دسته ای دیگر را نکوهیده و ناروا و مذموم و منکر. و جالب نظر این است که عنایت این فرمانروایان به دسته دوم اعمال، یعنی اعمال نکوهیده و منکر، بیشتر است و نهی از آنان مطلوبتر. دلیل این امر نیز مبرهن می نماید: نهی چون با دستورهائی و «رهنمودهائی» پر ابهام و پر ابهام و گنگ و «کشدار» و قابل تعبیر و تفسیر و تأویل شخصی و فردی همراه شود، حکومتگران، به سهولت تمام، هر کار را که دگراندیشان بکنند، «نهی کردن» می توانند و آزادی را سرکوب ساختن، با استناد به «نهی از منکر»، از عهده بیرون می آیند. و چنین است که در

قفل، یعنی که کلیدی هم هست

نگاهی به قفل هنرمند ما، زمان زمانی، رویه‌ی کاوه‌ی شماره ۹۴

نقد، علم نیست. نقد، مشارکت هنری است
بودلر

قفلی است بی جفت، جفت گم کرده و جفت دزدیده شده که از سوراخ کلید آن خون تراوش کرده است. زمان خونبار بی کلیدی قفل هنرمند ما زمان زمانی، به دور دستهای تاریخ می رسد. و اگر درست دقت شود، قفلی است با آخرین «جایگاهش» که با دو چهره بر هم ترکیب شده است. سمت چپ، چهره‌ی بالا، با چشمانی مات، سخت خیره، غمزده، بهت زده و در حیرت، شکبیا و به انتظار! کمی زیرتر، چهره‌ی دومی از قفل، خود را نشان می‌دهد که لب به فریاد گشوده و رنج خونریزی پایان ناپذیرش را، به درد، سر داده است.

این قفل و رسوائی کلیدش! است که «رجال!» و «بزرگان!»، از کنارش با سکوت می گذرند! آیا قفل ساز آنرا عمدآ بی کلید ساخته؟ یا توان ساختن آنرا نداشته؟ یا ساختنش را فراموش کرده است؟! یا کلید گم شده است؟ نه. هیچکدام. کلیدش را، دزدان، با کمک کلید دارانش، ربوده اند؟ و کلید داران دغل کارش، نسل به نسل، دست به دست "in manibus, aux mains" آنرا، به هم می سپارند! ...

این قفل، مانند بسترش طلائی و با آن هم‌رنگ است. این قفل خداوندگار بلخ است. بی رنگ و رهیده از آن و تن نداده به «اسارت رنگ» ... خاکی است و با زمینش هم بستر است. «تن رها کرده و زین روی پیراهن نخواسته است!» هنرمند ما زمان زمانی، این یک رنگ را طلائی دیده است. رنگی است زنگ نخور، خودش و بسترش، طلائی است و در نقد بیست و چهار عیار.

از این روی دزدان همیشه به کلیدش چشم دارند و کلیددارانش را، دم خور خود کرده و «حرص های رفته اندر کتم غیب» شان را، هر گاهی، بر میانگیزند و اشباع می کنند. آنانی را که در حرص با آزرتر، از «سگان» رومی اند که درباره شان گفته است: حرصهای رفته اندر کتم غیب!

تا که قدرت نیست خفتند این رده همچو هیزم پاره ها و تن زده

تا که مرداری در آید در میان نفخ حرص صور کوید بر سگان

چون در آن کوچه خری مردار شد سد سگ خفته بدان بیدار شد

حرصهای رفته اندر کتم غیب تاختن آورد سر بر زد ز جیب

موبه موی هر سگی دندان شده وز برای حيله دم جنبان شده

نیم زیرش حيله و بالا غضب چون ضعیف آتش که او یابد حطب «مثنوی - دفتر ۵»

این قفل، ساحت اندیشه‌ی ملی - فرهنگی - تاریخی قافله‌ای «زود» راه افتاده و «دیر» از پا درآمده، با سالارانی شناخته شده و فریادهائی در فضا مانده است. رهسپاریش، شب و روز و پیوسته است. آمیخته‌ی از محسوس و

نامحسوس، منطق و مالکولیک، فیزیک و متافیزیک است! ... با خسته دلانی با اراده، و کم و رهسپارانی نستوه و اندک، که جز راه پیمائی، در عرصه های ناشناخته، چیزی باز نشانند.

اسیرش نخواهد رهائی ز بند - شکارش نجوید خلاص از کمند
چو پروانه آتش به خود درزند - نه چون کرم پيله به خود برتند

این قفل کاروان تاریخی است که نفرین و نهب را، گوئی، بر مغزها می کوبد. نه برای خودش. برای حرمت نَفَسَش، که «در» گشوده و راه «حرامیان» باز!

قفل، هم‌رنگ با روزگارش نیست. ولی از ژرفای روزگاران است. تنها به رنگ «فلز نخست» که زنگ بردار نیست. «رسید از دست مجبوی به دستم» خود با بستر زربش.

این قفل، بسیار روادار و بسیار ساده لوح است. روشفکری است خالص ... نه از آن گونه ای که دزدان کلید، آنرا هر روز به رنگی «قالب» می زنند و به رنگی و لباسی نشانش می دهند: آن رفیقان دزد و شریکان قافله ... این قفل حظیره‌ی «قاضی بست» بیهقی عبرت نگر و حلاج پر تفسیر و بیرونی از گردن زدن رها شده و خیام اخم کرده‌ی خونین دل تاریخ است.

از باستانی ترین دورانها، سه نهاد اهریمنی را نفرین کرده است: «دروغ، دشمن و قحطی» را. که هر سه را دیده و شنیده و بوئیده و لمس کرده است! این قفل از شب سنگین ... چون شبه روی شسته به قیر - نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر ... «همیشگی نفرت دارد. که فردوسی، دیو آن شب را، رو در رو دیده و چهره‌ی سیاهش را دریده است.

این قفل، عروس روزگاران اندیشه‌ی ایران است. «یک» داماد است ... در فرودست، سنگین ترین مجازاترا برای نارو زنان به «حریم سرّ و عفاف ملکوتیش» حواله داده است. بی استثنا! پریروز، دیروز، امروز و فردایش نیز. از دیر باز و تا کنون و برای همیشه. در بدر و گور به گور کرده و «پیمان» در برابر پیمان» کف دستشان گذاشته است ... بی مقدار و اسفنج مانند، تهیشان کرده است!

تنها «زمان» های اصیل و اصالت های «زمانی» بوده که در درازنای تاریخ، این قفل و کلیدش را پاسدار بوده اند، همراه و با دیده‌ی پاس و گام به گام در کنارش مانده اند.

این قفل، حرمت دارانش را به «فیض روح القدس» تبرک داده و آنانرا همواره در کنار خود جاودان ساخته است. از نزدیک تا دور دور، در قاره‌ی ماورای «دریای ظلمات» پاسداران عاشق و مجذوبان شیفته دل این قفل زرین و آهنگ سرایان راه این قفل و کلیدند. سرشناسترین کارشناسان عرفان و اندیشه‌ی تصوف ایران در ایالات متحده امریکا:

“Gerhard Bowering (Yale University), Leslie Wines, Franklin Lewis, Collman Barks, John Moyne, Kabir Helmnisky, Daniel Ladensky, Muril Maufroy, Eben Francis Thampson, Morgan Mafi, Azimah Melita Kolin, Deepak Chopra, Sharam Shiva, S. Khan, Andrew Harvey”

که کرورها دلباخته و جان شیفته در همه جا دارد و روان آنان را صیقل می زند. جز یک قلمرو، که خواستگاه خود قفل است و تراوش خونس نیز از این بابت است.

با کلید این قفل هیچ کاری نمیتوان کرد، جز برگشت دادنش. گنجی است که هزار و یک اژدها، با هزار و یک سرنوشت سیاه عبرت ساز، بر آن خفته است. این قفل هزار مسئله و هزار حکمت و هزار راز زمانه است که بر

چهارده کنگره‌ی بالا و کناریش، ریز به نوشته میاید. هنرمند ما زمان زمانی آنرا بی ذره بین «خوانده» و ما آنرا با ذره بین «می بینیم» و بی ذره بین، تنها «جای» آن را می بیند.

درون این قفل: این قفل، «خون در دل لعلش موج می زند» که امانت کلیدداری را ندیده است.

این قفل سیاهه ای از نامهای گوناگون را درون سینه، محفوظ دارد. صاحب چندین «کتاب» و چندین «صحیفه» تاریخی است. کم و پر. فشرده و رسا. راست و گویا. با پیام از «زرتشت تا نیچه» را و در چنین گفت زرتشتش! زمانی و قفل تاریخش: هنرمند برای اینکه، شاید خواندن قفلش را آسان تر سازد، عبارتی متداول را، در زیر این قفل خونین، آورده است و عبارت ساده را لبریز از طنز فشرده ای کرده است: «قفل، یعنی که کلیدی هم هست». ۱- این جمله در اینجا، از ماهیت معمولی خود برون بسته و در زیر این قفل، از خود قفل «شناسائی» می طلبد. هویت نامه‌ی این جمله‌ی گزارشی متداول را تنها از خود قفل باید خواست که در اینجا:

نه جمله‌ی گزارشی است و نه پرسشی و نه تعجبی و نه شیفتگی و نه پاسخی و نه خمشی و نه آرامشی! تنها بازتابی است و بس. شاید امید دروغینی را القا کند؟ اما به هنر، وظیفه و وعظ و امید» نسپرد اند. پس طنزی است تند، به خود این گفته‌ی لخت آور. با نیمرخهای متفاوت:

۱- از جمله‌ی کلی و متداول، تا کشیدن بیننده به میدان کشمش های هنری - زمانی - تاریخی. که این میدان هنری - زمانی - تاریخی در اینجا: طعنه به «سهل انگاری» می زند. با شعار «بخواب ما بیداریم» و «تا شاهنامه هست ما زنده ایم و ایران زنده است!» و از این شعارهای عاجزانه:

کدام شاهنامه؟ شاهنامه‌ی کاغذ و مرکب سیاه؟ یا شاهنامه‌ی عملکرد و آدمیتش و شاهنامه‌ی اخلاقی که بخش پایه ای ذات «هویت ایرانی» است که ایرانی امروز آنرا از دست داده و هنرمند، در قفلش، زنگ آنرا به صدا در آورده است.

این جمله از هنرمند، اگر طعنه به این ندارد: «قفل، یعنی کلید هم هست» «پس برو و نگران مباش!» دل خون جوشیده‌ی قفل، چه می شود؟ نه! این جمله، یورش به: باری به هر جهت و نگران نباش و کلیدی هم هست و آسوده بخواب است! با دیدی هنری، قفل، در تضاد تند، با جمله‌ی زیر آنست، اگر آنرا به معنای سطحی و غیر هنریش، دریافت کنیم.

زمانی و قفلش: با این جمله، نفی این لمیدن و باری به هر جهت و دیدهای خودنمائی و ابلهانه‌ی بی مبالاتی را به نقدی سخت کشیده است.

پس کلید در کجاست و نزد چه کسانی است؟

خون موج زده‌ی از دل قفل و دهان به فریاد آمده اش، لحظه های بحرانی تند و بی تابی قفل را، فریاد می کشد و با این بحران، خود را، بر بال گران بحران ناخود آگاه اندیشه‌ی هنرمندش، خود را به میدان «نشان» کشیده است! مشکل قفل هنرمند ما زمان زمانی، در گم شدن کلیدش و یا دسترس نداشتن به آن نیست! فریاد هنر، و بحران روحی هنرمند، اینجا در «تجاوز» به کلید است ... هنر، نه «کارآگاه» می شناسد و نه «کلیدساز»

هنرمند، با این «قفل»، ادعاینامه ای را بر علیه همه‌ی «دیسکورس» های اجتماعی، سیاسی، هنری، تاریخی پوچ دارد، که فضای اندیشه را، امروزه تار و متعفن ساخته است. از ورشکستگان پیشین تا ورشکستگان حال. تا فرد فرد ایرانیان پر شعار و شعار ده و شعار دوست و درس خوانده و درس نخوانده‌ی خود نما، که از اخلاق، که بخش

عمده‌ی هویت ملی - فرهنگی ایران است، کمتر در وجودشان دیده می‌شود و چنین است که زرتشت آنرا فریاد کشیده است.

این قفل گاهی در تاریکی باز و بسته می‌شود و در غفلت از خود قفل. از «به ظاهر آراسته گان در باطن کاسته» و «زشت اندیشان تمیزپوش» تا شیران بی یال و دم، در روز «قرار» و کمتر از خسان، در روز «فرار» در آن دست دارند.

این قفل سرزمین زرتشت است. زرتشت نیچه! «در قلمرو فرهنگ» که: «بصدقش چنان سر نهی در قدم، که بینی جهان با وجودش عدم.»:

که بر چهارده کنگره‌ی آن، چنین خوانده می‌شود:

کنگره‌ی ۱ - «چشمانم هرگز چیزی چنین ناهمگون رنگ شده، ندیده بود! در همان حال که پایم می‌لرزید و دلم، خندیدم و خندیدم: با خود گفتم: «آری اینجاست خمخانه‌ی همه‌ی رنگها!»

کنگره‌ی ۲ - شما با پنجاه گونه رنگ، مالیده بر روی و دست و پا، آنجا نشسته بودید، شما مردم کنونی و مرا متحیر ساخته بودید! ... و پنجاه آینه پیرامونتان، برجسته کننده‌ی بازتابندگی آن رنگ به رنگ شدن شما است!

کنگره‌ی ۳ - برآستی، شما بهتر از چهره‌ی خویش، کجا می‌توانستید صورتکی بر چهره‌ی زنید، شما مردم کنونی! چه کسی می‌توانست شما را «این چنین» بشناسد!

کنگره‌ی ۴ - سراپا نگاشته از مهرهای گذشته و بر آن مهرها، مهرهائی نوین نقش زده - شما اینگونه ذات خود را، از همه‌ی نشانه شناسان، نهان داشته اید!

کنگره‌ی ۵ - هر که شما را از پوشش‌ها و ماسکها و رنگها و ژستهایتان، به در کند چیزی باز می‌گذارد ... تنها برای رماندن پرندگان.

کنگره‌ی ۶ - اگر کسی عاطفه شناس باشد کجا باور خواهد داشت که شما را «دلی» هست! گوئی شماها را از همه گونه رنگ، (هر لحظه به رنگی) سرشته واز پاره کاغذهای چسب دار، سر هم کرده اند!

کنگره ۷ - خوشتر دارم که مزدوری در دنیای اشباح مخوف باشم و در میان سایه های گذشته! - حتا ساکنان دنیای اشباح، از شما فربه ترند و پرترا! ... درهای نیم بازی هستید شما که بر آستانه شان گورکنها منتظرند. و این است واقعیت شما «که همه چیز سزاوار نابود شدن است»

باری با دشمنانم می‌خواهم چنین بگویم: چیست همه‌ی آدمکشیها، در برابر آنچه شما با من کردید؟

کنگره‌ی ۸ - تلخکامیم از این، آری از این است که شما را نه عریان، تاب، توانم آورد و نه پوشیده، شما مردم کنونی را!

کنگره ۹ - آری شما چگونه می‌توانید ایمان داشته باشید، شما مردم هر روز به رنگی درآمده! شما که خود نقشهائی هستید، از هر آن چه تا کنون بدان ایمان داشته اید!

کنگره‌ی ۱۰ - خدمتگذار مردم بوده اید و خرافات مردم - نه خدمتگذار حقیقت! شما این فرزندگان نامدار! و درست به همین دلیل است که مردم شما را حرمت می‌نهند. و به همین دلیل است که بی اعتقادی شما را تاب می‌آورند، زیرا برای مردم، این یک خوشی و یک مسئله‌ی ناشناخته و کم اهمیتی است. چنین است که ارباب، برده‌های خود را آزاد می‌گذارد و حتا از گستاخیشان، خوشش می‌آید!

کنگره‌ی ۱۱ - همه‌ی دورانش، در جانهای شما به ضد یکدیگر، یاوه می‌سرایند و خواب و خیالها و یاوه‌سراییهای همه‌ی زمانها از بیداری شما واقعی‌تر بوده است. آری شما در دید من خنده‌آورید، شما مردم کنونی! به ویژه آنگاه که خویش در شگفتید!

کنگره‌ی ۱۲ - زمانی هم چون نابینایان به راه‌های پاک می‌رفتم. آنگاه شما در راه آن مرد نابینا، پلشتی افکندید. و اکنون آن گذرگاه، حالش را به هم می‌زند.

کنگره‌ی ۱۳ - همیشه گستاخترین گدایانرا نزد احسانم گسیل داشتید و همیشه بی‌شرمان درمان‌ناپذیر را پیرامون عاطفه‌ام گرد آوردید. این گونه بر فضیلت ایمانم زخم زدید.

کنگره‌ی ۱۴ - ای آوازه‌خوان جنایتکار، ای وسیله‌ی بدخواهی، ای بی‌گناهِترین وسیله! من هم اکنون، آماده‌ی بهترین رقص خود بودم، که تو با آهنگ صدایت، شعله‌ی وجدم را کشتی!

از چنین گفت زرتشت. بخش دوم - درباره‌ی سرزمین فرهنگ "Thus Spake Zarathustra - 2nd. part", The Land of Culture / Tr. Thomas Common - 1999" و از پلاتوس امپیترون ۶۴۸-۶۵۸ "Plautus Amphitruon" و ... سه مَرْتَع.

موقع نخست: پاداش فضیلت خود فضیلت است، که برترین پاداشها است، و در واقع بیش از هر پاداش دیگری به انسان می‌رسد و در پناه آن آزادی و امنیت و خودزندگی محفوظ می‌ماند، هم چنان دارائیها و خانواده‌ها، کشور و فرزندان، فضیلت در درون خود مستغنی است، از فضیلت همه‌ی خیراترا خواهیم داشت.

موقع دوم: اندیشه‌ی بشری تا چه حد نسبت به آینده و سرنوشتها بی‌اطلاع است. در لحظه‌های پیروزی و نشسته‌ی آن، «فضیلت توجه به مرزها را ندارد!»

مسلماً روزی نوبت این گردانندگان، نیز فرا خواهد رسید تا بدانند که تا چه پایه، در نادانی خود فرو رفته‌اند.

موقع سوم: چه کسی میتواند در برابر این همه ستم و رنج که به انسانها وارد میشود سکوت کند و متأثر نشود.

روشهایی اختراع شده است که با خونسردی از طرف مشت‌دژخیم که نام عاقل را بر خود دارند بکار گرفته میشود **قفل اندیشه!** «قوانین مرا به مجازات بزرگترین جرمها دستور میدهد. دستور را می‌پذیرم و بدین علت همه‌گونه

های خشم بر من مسلط میگردد ... ولی چه؟ کار از حد خشم شعله‌ور هم فراتر می‌رود ... خدای من! ... تو که دستور دادی مَهر نفرت از درد و رنج، که بر ما و هم‌نوعان ما وارد می‌آید، بر دل‌های ما زده شود ... آیا این همان کائنات بسیار ضعیف و بسیار حساس هستند که این همه شکنجه‌های وحشتناک را و در این حد هولناک، اختراع کرده‌اند؟»

«چون توانستی یک رشته اندیشه‌هایی را در مغز هم‌وطنان خود بگنجانی، آنگاه میتوانی بخود بیالی که آنانرا قبضه کرده‌ای و بر آنان چیره‌گردیده‌ای و سرور آنان شده‌ای ... اما مستبد نادان، تنها از راه غل و زنجیر میتواند بر برده‌ها مسلط گردد. سیاستمدار واقعی با نیروی فراتر و برتر، که همانا اندیشه‌های مردم است آنانرا به زنجیر میکشد ... زمانه زنجیر آهن را میبوساند، اما غل اندیشه‌ها، نه تنها همواره پا بر جا است، بلکه با مرور زمان محکم‌تر میگردد، زیرا این غلها در تارهای نرم مغز جای دارد و پایه‌ای را بوجود می‌آورد که بزرگترین و نیرومندترین امپراتوری‌ها بر آن استوار است.

و باز قفل: «ولی چه میتوان درباره‌ی این خانه‌ها و زندانهای پنهانی که اندیشه‌ی جهنمی استبداد آنرا ساخته بزبان آورد؟ اندیشه‌ی ای که آنها را در درجه‌ی اول یا برای فیلسوفانی که دست طبیعت و تقدیر، مشعل فروزان خود را بدست آنان

رئیس پیشین انجمن شهر تهران که در سوءقصدهی بدفرجام تا دم مرگ رفت و اگر از جناح انحصارگر می بود به او شهید زنده می گفتند - والبته او را اصلاً به دم تیر نمی دادند - سخنانی در نکوهش تبعیدیان و مهاجران ایرانی گفته است که گویا میهن خود را در جامه دانهایشان گذاشتند و بیدردانه آسایش بیرون را برگزیدند. او به اصطلاح انگلیسها اهانت را بر جراحات افزوده است. با ساواما و کمیته ها و پاسداران و بسیجانی که خود سازمان داده هر که را دستشان رسیده کشته و زندانی و مصادره کرده است، رژیم را روی استخوانهای هزاران قربانی بر پا داشته است که به خود او نیز رحم نمیکند. اما بجای کمترین شرمساری و حتا پشیمانی، به کسانی می تازد که همه سامان و خواسته و حاصل عمر خویش را به تاراجگران گذاشتند و با یک جامه دان، بیشتر با جامه ای که به تن داشتند، خود را به قاچاقچیان انسان، راهزنان، بیابانهای خشک و دریا‌های خروشان، حتا نهنگان آدمخوار (که یک وزیر استرالیائی، پناهجویان ایرانی را از آنها ترسانده است) سپردند و نماندند تا کشته و زندانی و شکنجه شوند یا دست کم هر روز ناگزیر به دیدن و شنیدن این گروه نباشند. در وصف این گروه، بهتر از آوردن گفتار گزنده‌ی سعدی نمی توان کرد: «ترشروی تلخ گفتار، بدخوی مردم آزار، گداطیع ناپرهیزگار»

در اینجا آهنگ توجیه و دفاع نیست. در جمهوری اسلامی پیش از اینها با مردم کرده اند و می کنند و دیگر به این سخنان اهمیتی نمی باید داد. از این نظر گلایه های سوزناک پاره ای نویسندگان در بیرون از سخنان نادلپذیر «شهید زنده» که با روشنگری بعدیش خود را خرابتر کرد، مایه شگفتی است. گوئی اعتبار این دو سه میلیون تن بستگی به اظهار لطف و نظر خطاپوش کارگردانان جمهوری اسلامی - اگر چه از جناح بدش - در برابر جناح بدتر، چنانکه در انتخابات ریاست جمهوری می گفتند، دارد. ایرانیان بیرون نه از او کمکی می خواهند نه به امید او نشسته اند، نه نظر او و حکومتش کمترین اثری در رفتار و احساسشان دارد. ایران تنها آب و خاک نیست که دست ما به آن

سپرده و جرئت دارند که به زمان خود روشنی بخشند و یا برای آن افراد خوددار و مستقلی که حقارت سکوت در برابر رنجهای هم وطنانشان مطلقاً به وجودشان راه نمیاید تدارک دیده است!

در این زندانها، با کُدهای محرمانه باز میگردد که برای ابد قربانیان خود را در آن دفن کند ... درباره این کُدها چه میتوان گفت؟

شاهکار شکارکارها! نوع استبدادی! که حق و امتیاز فرد را در اینکه به حرفهای او هم، پیش از محکومیت او گوش دهند، از او سلب میکند که خطر آن هزار بار از اختراع فالاریس "Phalaris" (۱) برای جامعه هولناک تر است»

(۱) دستگاهی است از برنج (برونز) به شکل گاو، محکوم را در درون آن میگذاشتند و زیر آن به تدریج آتش میکردند. محکوم به فریاد میآمد و صدائی شبیه به صدای گاو میداد. در سده های ۱۸

از فیلسوف تاریخ اندیشه - میشل فوکو



نرسد. هایزیش بل که از رژیم در ردیف جمهوری اسلامی، این نظریه پرداز اصلاحات دوم خردادی، به بیرون گریخته بود می گفت آلمان در ذهن من است. او آلمان را با خود بهر جا می برد و آلمان او در جامه دانش نمی بود. میهنی که در جامه دان بگنجد همان شایسته نگرش ریالی / دلاری سران رژیم اسلامی است.

موضوع حتا این نیست که اگر در نخستین دهه انقلاب و حکومت آقایان، بیم مرگ و آزار، مردمان را به ترک یار و دیار وامی داشت، اکنون مهاجرت و آرزوی گریز، یک پدیده همگانی است و رویای روز و شب بیشتر جوانان ایرانی شده است. رهبران دوم خردادی و همراهان دیروز و امروزش لابد بسیار از این دستاورد انقلابی خویش سربلندند. آنها توانسته اند یکی از با استعدادترین و پویاترین مردمان جهان را به جایی برسانند که اگر به آرزوی باربری در ژاپن نرسیدند در هروئین همه جا حاضر پناهی بجویند. اما در توضیح امواج مهاجرت ایرانیان نیازی به استدلالهای الکن اصلاحگر دوم خردادی نیست. جمهوری اسلامی از همان آغاز خطی میان خودی و غیر خودی کشید. هر که زودتر و بیشتر غیر خودی بود زودتر گریخت - اگر توانست؛ هنوز هم چنین است. هر روز گروههای بزرگتری از مردم به این نتیجه می رسند که ایران مال یک گروه ویژه است و آینده ای در کشور خود ندارند و اگر بتوانند می گریزند.

معنی و پیام سخن او در اینجاست و در همین جاست که مشکل بنیادی جنبش اصلاحی دوم خردادی نمایان می شود. حجاجیان می خواست اهانت را بر جراحت بیفزاید ولی نیاگاهانه (ناخودگاه) ورشکستگی اندیشگی را بر شکست سیاسی خود و جنبشی که نماینده آن است افزوده است. او هیچ اجبار تاکتیکی در رها کردن زبانش نداشت. بسیار در این سالها کوشیده اند گفتار و کردار سران دوم خرداد را به ملاحظات تاکتیکی ببندند و از سر ناچاری بشمارند ولی سخنانی از این دست نشان می دهد که مسئله بزرگتر از اینهاست. در آن سخنرانی که اینهمه سروصدا برانگیخته است سخنران زیر هیچ فشاری نبود و از سخنان خود انتظار بدست آوردن هیچ امتیاز ویژه ای نداشت. او تنها آنچه را که به دلش نزدیکتر بود گفت.

در آنچه دوم خردادیان چهار سال است می کنند و می گویند بدنبال معانی و مقاصد پنهانی نمی باید بود آنها جناح دیگری از همان حکومت و خانواده سیاسی دیگری از همان تبار انقلابی هستند. تفاوتیانشان، که واقعی و تا مرز مرگ، جدی است پیش از آنکه در ماهیت باشد در اندازه است. گروهی می خواهد دایره خودیها گشاده تر باشد. گروه دیگری دایره را از اینهمه که هست تنگتر می خواهد. از این گذشته هر دو در یک بازی هستند و این بازی، در چنین میدان و با چنین قواعد بازی، چندان بیش از بن بست چهار ساله گذشته در بساطش نیست. یک جناح هیچ توهمی درباره موقعیت خود - نشسته بر یک آتشفشان فعال - ندارد و راهی جز رفتن تا پایان تلخ نمی شناسد و تا هر جایش بیاید خوش است. یک جناح پیوسته آتشفشان را به رخ همآوردان می کشد ولی از آن تنها، به قول خودشان، بهره برداری ابزاری می کند. آتشفشان را برای ترساندن و امتیازگیری جناحی می خواهد.

در تحلیل آخر هر دو از آتشفشان - مردم به جان آمده ایران - به یک اندازه دورند. اولیها آتشفشان را پذیرفته اند و تا بتوانند با آن می زیند، دومیها هنوز امیدوارند که آن را مهار کنند و در خدمت خود بگیرند. مردم تا اینجا با این دسته راه آمده اند و چاره بهتر سراغ نکرده اند. ولی جامعه ایرانی نمی تواند تقسیم خودی و غیر خودی را - به تعریف رفسنجانی باشد یا حجاجیان، و در بیشتر موارد تعریف مشترک آنها - بپذیرد. این گناه مردم ایران نیست که از این نظرها در اصل تفاوتی میان رفسنجانی و حجاجیان نمی بینند - حتا اگر اولی دستور کشتن دومی را داده بوده باشد.

اگر حجاجیان ها پس از بیست و سه سال و پس از چهار سال، خود را در وضع کنونی می بینند که کشور زیر فرمانشان اندک اندک می باید آب آشامیدنیش را نیز وارد کند؛ و اگر همه جنبش اصلاحی شان در یک حرکت خرچنگی و گرفتن امتیازات تاکتیکی و اقدامات بسیار اندک و بسیار دیر خلاصه شده است، سبب را نه در شخصیت و کاراکتر افراد - با همه نقش قابل ملاحظه اش - بلکه در مبانی اندیشگی، در جهان بینی خود می باید جستجو کنند. کسانی که هنوز پس از دو دهه شکستهای ویرانگر و قربانیهای جبران ناپذیر، پس از همه شعارهای ریاکارانه ایران برای همه، اینگونه مسلکی، حتا جناحی، به ایرانیان می نگرند سرنوشتی جز شکستهای بیشتر ندارند. آنها کی می خواهند به انسانی که این طبقه بندیها را بر نمی تابد برسند؟ آن پانصد سال مدرنیته اروپائی برایشان بس نبود، این بیست و چند ساله خودشان نیز بس نبوده است؟

ریشه این کوری در حق بجانبی کسانی است که هر چه کرده اند و بکنند خوب است. دوم خردادیان نیز مانند حریفان خون آشامترشان از نگرستن به خود از بیرون ناتوانند. همه چیز خوب بوده است؛ تنها اشکالاتی بروز کرده است؛ اما کجاست که بی اشکال باشد؛ بیشترش هم تقصیر خارجی و توطئه بوده است (شبهاتها با یک گروه دیگر کاملاً تصادفی است). حجاجیان مانند انقلابیان دیگری که یکی پس از دیگری غیرخودی شدند و «میهن خود را در جامه دانهایشان گذاشتند و رفتند» (به روایت اولش که سپس «تصحیح» کرد) نیت خود را بس می داند و کاری به پیامدهایش، حتا شیوه های پیکار انقلابیش - یک مورد سوزاندن پانصد تنی در سینما رکس آبادان - ندارد، او برای «آزادی» انقلاب کرده است، (آزادی به تعریف آن روزها و حتا این روزها) و بقیه اش به او مربوط نیست. اگر هم کسی این بقیه را یادآوری کند از آنهاست که متأسفانه میهن را در جامه دان گذاشتند و نماندند که خونشان تشنگی سرکردگان و عمله انقلاب «آزادینخواهانه» را فرو نشاند. او بر حق بوده است و هنوز بر حق است و ظاهراً هیچ درس و تجربه ای کارگر نیست: «من به عنوان جوانی که ... در کنار مردم انقلابی میهن خود در انقلاب و سرنگونی رژیم سلطنتی شرکت نمودم هرگز نمی توانم تأسفی درباره محصولات فرعی این مبارزه مشروع و مردمی داشته باشم.» چنین بی اعتنائی به سرنوشت کشور و بهروزی مردم حتا از رفسنجانی شنیده نشده است؛ محصولات فرعی!

درباره پدیده گریز همگانی از ایران که از حمله «حرامی» آسای عرب تا حمله دومش در انقلاب اسلامی، ماندنی در تاریخ ایران نداشته است، به حساب نیاوردن «محصولات فرعی» انقلاب دورتر می رود. استراتژ دوم خردادی می گوید: «بسیاری از هم میهنان ما ... کشور خود را ترك کردند که عمدتاً جنبه معیشتی و اجتماعی داشته است ... چنین پدیده ای ... در جهان گلوبال ما امری کاملاً طبیعی محسوب می شود.» به نظر او لابد بهمین دلیل است که میلیونها امریکائی و کانادائی و اروپائی به ایران گریخته اند و چند ده میلیون دیگر هر شب با این آرزو به خواب می روند. این پدیده حتا از محصولات فرعی انقلابی نیست که با چنان رهبری و تاکتیکها و گفتمانی، با انقلابیانی از قماش خود او، جز این «محصولات» نمی توانست داشت. می باید امیدوار بود که انقلابی سربلند، باز دچار یکی از «محصولات فرعی» انقلابش نشود. بخت با هزاران تن دیگر به اندازه او یار نبوده است.

انقلابیانی مانند حجاجیان در حق بجانبی خود دست کم این قدر را دارند که هنوز، اگر چه بر صندلی چرخدار، سوارند و به دوم خرداد خود، هر چه هم «پا در گل و خون در دل»، امیدوار، آنها انقلابیان پیروزمندی هستند که بسیاری پیروزمندان دیگر را نیز به بستن جامه دانهها واداشتند. وضع بازماندگان این گروه پیروزمند آخری پیچیده تر

است. اینان خود را موظف می دانند از انقلابی که شکست خوردگانش هستند دفاع کنند؛ از آن بدتر، بهر موفقیت دوم خردادیان سر از پا نشناسند و از هر ناکامی شان لرزه ای بر پشت داشته باشند و به ناچار در بیشتر زمانها با لرزه ای بر پشت، زندگی را سر کنند.

آنچه برایشان دشوار است پذیرفتن دو حقیقت است: نخست، انقلاب شکوهمند اسلامی، پیشاپیش حکومت اسلامی به یکی از بدترین گوشه های زباله دان معروف تاریخ سرازیر شده است. هیچ امیدی به دست و پا کردن حیثیت تاریخی برای آن انقلاب، از جمله نامیدنش به انقلاب بهمن و وامگیری از انقلاب اکتبر، نمی توان داشت. انقلابیانی که هنوز دست بردار نیستند، خود را از دست کم حیثیت اخلاقی بی بهره می دارند. می باید از اشتباهی که شده است - در بهترین تعبیرها - جدا شد و بالاتر رفت. در یافتن و گفتن واقعیت ناخوشایند، بزرگترین نشانه خرد و کاراگر است.

حقیقت دومی که پذیرفتن ناگزیر خواهد بود نزدیک شدن جنبش دوم خرداد به پایان نقش تاریخی خویش است و می باید برای پس از آن آماده شد. دوم خرداد می خواست یک رژیم مذهبی با چهره انسانی، و یک حکومت اسلامی که کار کند بسازد، و توانست - که می تواند؟ آنچه از آن برآمد کمک کردن به نیروی دیگری بود که از محافل روشنگری ایران در سالهای پس از بیداری بر مهتابزدگی، می جوشید و در سالهای پس از ۹۷/۷۶ توانست به سطح گسترده جامعه برسد.

ستایش و توجیه انقلاب اسلامی و آب شدن در دوم خرداد، بهم پیوسته اند؛ تا از یکی آزاد نشوند به دیگری تن در نخواهند داد. سر از پا نشناختگان دوم خرداد در پیروزی این جنبش سود پاگیر دارند. دیگر اصلاحگران و آزادیخواهان ایران نیز امیدوارند، بر ضد امید، که دوم خردادیان بتوانند گذار ناگزیر از جمهوری اسلامی را بی خونریزی انجام دهند. برای سر از پا نشناختگان، هیچ راه حل بیرون از خود رژیم لطفی ندارد. اگر در این میانه انقلاب پایمال شود سودی در آن نخواهد بود. تکلیف مشروعیت انقلابی چه می شود؟ آیا می توان پذیرفت که بعد از سالها حکومت برآمده از انقلاب، تنها شرمساریش بماند؟ دوم خرداد ریسمان نجاتی است که بسویشان پرتاب شده است. اگر سرانجام چیزی از این «درختی که تلخ است او را سرشت» به بار آید که دست کم به خودیهای اصلی فیضی برسد چه آسایش وجدانی خواهد بود.

اما چنانکه به روشنی می توان دید نیروی دیگری در جامعه ایران رو به بالا دارد که از دوم خرداد نیرو گرفت ولی در تنگنای دوم خردادیان و محافظه کاران نمی گنجد. این نیرو هنوز شکل مشخصی ندارد و نامهایی نیز که به آن داده اند - نیروی سوم یا جریان سوم - تنها می رساند که از هر دو جناح حکومتی بیرون است. تا اینجا اهمیتی بیش از آن به نیرو یا جریان سوم نمی توان داد که نشانه ای بر یک طیف گسترده مردمانی است که از انحصارگران بیزار و از اصلاحگران نومیدند. این مردمان راهی به بیرون از مبارزات بی نتیجه دو جناح، و بن بست سیاسی و حکومتی می جویند. شمار آنها روزافزون و پایگاه قدرتشان دانشگاههاست. دانشجویان ایرانی در چهار سال گذشته یک شبکه ارتباطی میان خود بوجود آورده اند و از پشتیبانی هنوز غیر فعال مردم برخوردارند. جوانان ایران را یک قلم می توان از نیروی سوم بشمار آورد.

قدرت این جریان سوم در بریدنش از جمهوری اسلامی است؛ همانگونه که ضعف و ویرانی دوم خرداد در زندانی شدنش در قفس اندیشه و کارکردهای جمهوری اسلامی بوده است. روشترین عناصر جامعه، کسانی که در

«محصولات فرعی» شاهکار زندگی حجاجیان ها، ژرفای فاجعه ملی را می بینند، از تفاوت‌های تاکتیکی به جدائی ایدئولوژیک رسیده اند. مشکل در جمهوری اسلامی است، نه در نام یا حتا نیات مقامات رژیم (نمی توان گفت که همه دوم خردادیان در کوری و کبریای حجاجیان انبازند). چهار سال گذشته لازم بود تا مردمی را که آرزومند اصلاح گام به گام رژیم اسلامی بودند به اصلاح ناپذیر بودن چنین رژیمی متقاعد سازد. چهار سال گذشته همچنین لازم بود که به این مردم صدایشان را بدهد.

دوم خرداد هنوز مصرفش را برای نیروی سوم دارد. کسانی که به بهبودگی اصلاحات در رژیم اسلامی پی برده اند با همه نومییدی از دوم خرداد، هیچ علاقه ای به یکدست شدن حکومت به رهبری پدرخواندگان مافیا ندارند. کشمکش در دستگاه حکومت اسلامی برای شکل گرفتن این نیروی تازه لازم است. اگر بیشتر کسانی که می توان از نیروی سومشان دانست در انتخابات اخیر رأی دادند از همین روست. نیروی سوم از دوم خردادیان بهره برداری ابزاری می کند و اصحاب دوم خرداد از این معامله به مثل نمی باید برنجدند.

ما در این نیروی سوم، سخنگویان و رهبران را به شمار روزافزون می بینیم؛ کسانی که بیرون از چهارچوبهای جمهوری اسلامی می اندیشند و دلیرانه به زبان دیگر سخن می گویند. زندانها از آنان پیوسته پر و گاه خالی می شود ولی همفکران و پیروانشان افزایش می یابند. پراکنده شدن گفتارشان در سطح جامعه به عناصر بیشتری از جمله در حوزه های مذهبی جرأت بیشتری می دهد که پایه های اعتقادی رژیم را زیر پرسش ببرند. بالا گرفتن این نیروی تازه از هم اکنون دارد زمینه پس از جمهوری اسلامی را فراهم میسازد: سیاستی که پاک از عامل مذهب بی نیاز خواهد بود.

این نیروی سوم را البته با کودتا اندیشانی که خواب یکسره کردن اوضاع را می بینند یکی نباید گرفت. ولی اگر مترسکی مانند دبیر مجمع تشخیص مصلحت ... و «قهرمان جنگی» عراق با اندیشه کودتا در سر، از رهبری جریان سوم دم می زند، این را می توان از نشانه های قدرت گرفتن چنان نیرویی دانست. (آیا کار ایران به چنین پستیهای افتاده است؟) رئیس تردامن آن مجمع ... فرصت طلبانه در پی پیش انداختن خود در جریانی است که اگر خوبتر نگاه کند او و مانندهایش را نشانه گرفته است. مردم طبعاً به کودتا فکرنمی کنند و اگر هم یک ضربه نظامی در پیش باشد که با ادامه سقوط کشور احتمالش می رود، و بسیاری دارند طرحش را می ریزند - بزودی با مردم روبرو خواهد بود.

(نامیدن سردار دبیر مجمع به قهرمان جنگی عراق بی سببی نیست. اگر صدام حسین در پایان جنگ هشت ساله توانست پس از یک سلسله پیروزیهای اهانت آور در میدان، خمینی را به نوشیدن جام زهر وادارد تا اندازه ای مرهون نبوغ فرماندهی بارفروش پیشین بود که کار را از ارتشیان دانا گرفت و شنزارها و باتلاقیهای جنوب خاوری عراق را از لاشه های سربازان و بسیجیان یکبار مصرف انباشت. پنجاه و هفت سال پیش هنگامی که هیتلر از «شب ژنرالها» جان بدر برد چرچیل گفت که بخت بلند امپراتوری بریتانیا نبوغ استراتژیک سر جوخه شایکل گروبر را - که نام اصلی هیتلر و درجه سربازی اوست - نگهداشت. صدام حسین البته نه انصاف و نه فصاحت و نه طنز خاردار چرچیل را دارد).

سخنانی که از دل رهبران «آزاده» ای چون شهید زنده دوم خردادی برمی آید جای رنجش و گلایه های دوستانه و درآلود ندارد. از آن مهمتر نمی باید اجازه داد داغهای کهنه را تازه کند. با دوم خردادیان که سهل است، با

جنایتکارتران جمهوری اسلامی نیز با زبان کینه کشی سخنی در میان نیست. بیزاری هست، و به درجه ای که انسان گاه خود را سرزنش می کند؛ ولی کینه کشی و خونخواری را می باید به انقلابیان شکوهمند گذاشت. میراث خون آلود تاریخ ایران، ارزانی همیشگی جمهوری و انقلاب اسلامی باد. ما نه تنها وظیفه داریم حکومت ایران را از این عناصر پاك كنیم، فرهنگ و سیاست خود را هم می باید از این رویکردها، از این حق بجانمی جنایتکارانه، پالائیم. ما حتا می باید خود این عناصر را از خودشان برهانیم.

موضوع گرفتن امتیاز تبلیغاتی، نشستن بر «بلندای اخلاقی» و «خواص فریبی» به تعبیر خرده گیران نیست. ما هر روز به ژرفای ها و یه فرهنگی و سیاسی که در آن فرو افتاده ایم آگاهتر می شویم. بازگشت به شهید زنده ای که از آزادگان و اصلاحگران است بهتر این ژرفا را نشان می دهد. کسی بیست و سه سال از نزدیک و دست در کار، خونریزیها و تاراجگریها و نامردمیها را دیده و ورزیده، در پلیدی و دروغ شبانروزی از بالا تا پائین شناور شده، روزگار تیره هم میهنانش را شاهد بوده، تیر همزمان و انقلابیانی چون خود را درگلو داشته، به هیچ آرمانی جز ویرانی و کشتار و فرونشاندن کینه نرسیده است؛ و باز با دلی سرد همچون تیغه کارد به حال و روز کشورش می پردازد؛ مسئولیت آنچه را کرده است به گردن دنیای جهانگرایی می اندازد که پناهگاه با خود قربانیان اوست. یا قربانیانی که نخواستند بیشتر قربانی شوند. و این همه را از قله معصومیت و خطاناپذیری می گوید. دریغ از سایه تردیدی! تازه او نماینده چهره انسانی حکومتی است که سرنوشت این کشور را در دست دارد. مانند او و بدتر از او سرزمین ما را فرا گرفته اند.

این زباله دانی انسانی را با زباله نمی توان پاك كرد. بریدن کامل از آنچه عادت و «سرشت» ما شده است ضرورت دارد. جمهوری اسلامی آینه تمام نمای هر چه زشتی است که در ما بوده است و ما به روی خود نیاورده ایم. پیکار ما با این رژیم می باید در جبهه تازه ای، در خودمان نیز جریان یابد. نخست می باید با خودمان روبرو شویم، با ذهنی آماده شک و بازنگری بی پرده پوشی، بی ریاکاری و معیارهای مضاعف، آماده پذیرفتن مسئولیت آنچه کرده ایم و دور انداختن آنچه در دیگران دور انداختنی می دانیم. این نخواهد شد مگر برای دیگری حقوقی برابر خود بشناسیم. «حقوق» ربطی به درست یا نادرست، دوست و دشمن و موافق و مخالف ندارد، ربطی به هیچ تفاوت و تمایزی ندارد. از اینجاست که رواقیان آن را حقوق طبیعی یا فطری نامیدند؛ با خود انسان، هر که و هر چه هست، می آید.

اشتباه نگرفتن مبارزه با کینه جوئی و خونخواهی، وظیفه بعدی ماست. مبارزه درست «با» نیست، «برای» است. «برای» رسیدن به چیزی می باید «با» چیزی جنگید و اگر آن چیز دیگر از همان قبیل و بدتر باشد مبارزه ارزش ندارد. نشستن بر جای همپالکی های شهید زنده آرزوی بسیار کسان است، ولی هدفی نیست که انسان زندگیش را برای آن بگذارد و پیکاری نیست که در خور موقعیت ایران باشد. ما تکلیفی کوچکتر از انسانی کردن جامعه ایرانی نداریم که با لاف زدن از کورش و شعر آوردن از سعدی حاصل نخواهد شد و می باید از متمدن کردن رفتار سیاسی و خشونت زدائی در اندیشه و عمل آغاز شود.

جمهوری اسلامی نشان داد که چگونه چنین کشوری را در چنین عصری می توان به چنین توحشی انداخت. ما با جلوگیری از خشونت به سران و دست در کاران چنین رژیمی می توانیم سیاست را در ایران انسانی تر کنیم - پادزهری همان اندازه نیرومند و دراماتیک که زهر.



بعثی درباره قراردادهای نفتی موسوم به «بیع متقابل»

مهدی قاسمی

قراردادهای موسوم به بای یک (بیع متقابل) درآمد شرکت های نفتی را حتی در هنگام تنزل قیمت نفت نیز تضمین می کند، آنگونه که این کمپانیها در هیچ کشور دیگری نمی توانند، از شرائطی تا این درجه پر سود و مساعد بهره مند شوند.

وال استریت جورنال ۱۵ سپتامبر ۱۹۹۸

از همان سال اول پس از انقلاب، رژیم نوظهور اسلامی، برای آنکه خود را در جانشینی نظام شکسته خورده‌ی پادشاهی، نظامی «غیر وابسته»، مستقل و متعهد به مصالح ملت معرفی کند، در غایت جهل، در قلمرو اقتصاد دست بکارهائی زد که فراتر از شعار گونه های پیرامون «وابستگی و ناوابستگی» که در آن روزها «انقلابیون» سخت بدان چسبیده بودند - با شتاب زمینه های انقراض اقتصادی کشور را فراهم ساخت.

«رهبر کبیر انقلاب» که احساس میکرد وعده های تو خالی اش درباره‌ی «نفت و گاز و آب و برق رایگان» در عرصه های عمل رنگ باخته و رسوا شده اند و دیر نخواهد بود، در پی آن دانه پاشی ها و انتظاراتی که آفریده است، اعتراضاتی سر بگیرد و «امت همیشه در صحنه» را بی اغیگری برانگیزد، مطابق رسم خود پای اسلام و مسلمانی را پیش کشید و گفت: «امت مسلمان ایران نه برای نان و خربزه که برای اسلام انقلاب کرد» و چندی بعد که خرده خرده معضلات اقتصادی در خط حتی ابتدائی ترین نیازهای مردم، آفتابی و آفتابی تر شد، پا را از آن هم فراتر گذاشت و «ثوری» مشهور خود: «اقتصاد مال خران است» را بمیان کشید و آب پاکی را روی دست منتظران نفت و گاز و ... رایگان ریخت و بجای خود نشست؛ ولی حواریون که غالباً به جبهه‌ی «چپ» تعلق داشتند، ظاهراً در اندیشه‌ی چاره جوئی، بمیدان آمدند و در غایت خامی، با همان جزمیت های «اعتقادی» که طی سالها در سینه ها حس کرده بودند؛ به الگوهای باصطلاح «سوسیالیستی» رنگ و روغن اسلامی زدند و معجون حیرت انگیزی را بنام «اقتصاد توحیدی» عرضه کردند و بدینگونه تمامی واحدهای صنعتی، بازرگانی، کشاورزی، بانک ها و بیمه های خصوصی را بدولت و یا «بنیادهای» نو ساخته واگذار نمودند و شگفتا مایه های «فکری» این ویرانگری را به قانون اساسی رژیم (مصوب آذرماه ۱۳۵۸) نیز آوردند و در این رهگذر، اقتصاد بسته‌ی «سوسیالیستی» را با برچسب اسلامی، در ردیف «هدف ها و اصول حاکم بر نظام جمهوری اسلامی» نشاندهند و باز هم از این درگذشتند و بموجب اصل هشتماد و یکم قانون اساسی «دادن امتیاز و تشکیل شرکت ها و موسسات در امور تجاری و صنعتی و کشاورزی و معادن و خدمات به خارجیان» را، علی الاطلاق ممنوع ساختند و در واقع راه را بروی هر گونه سرمایه گذاری و نوآوری در صنعت و کشاورزی - یعنی لازمه هائی که هیچ اقتصادی خاصه در دنیای کنونی بدون آنها سر پا نخواهد ماند - یکسره بستند و از سر بی دانشی و بیخردی در یکسو و غرق بودن در جزمیت های مرامی در سوی دیگر، زمینه های انحطاطی را که روز تا روز ریشه گرفته و هم اکنون در هولناک ترین صورتها گریبان رژیم و «اقتصاد» بی جانش را چسبیده است، وسعت دادند و از آنجا که مبانی «سوسیالیسم اسلامی» اشان را عمدتاً از روس و اقمار آن وام گرفته بودند، هرگز حتی به آن گروه از «سوسیالیستهای» نظیر چین و پاره ای از جهان سومی های امریکای لاتین، آسیا و حتی آفریقا که رفته رفته به ثمر جزمیت های مخرب خود پی برده و بگشودن درهای بسته قیام کرده بودند، اعتنائی نکردند و لاجرم با طناب پوسیده‌ی مقتدای روسی خود به عمق چاه رسیدند. در این میان طبعاً آنچه بیشتر و سهمگین تر در این انقراض پر شتاب اقتصادی در معرض ویرانی و آسیب قرار گرفت، صنایع نفت و گاز بود. با توجه به این واقعیت تلخ که سالهای سال است، منابع نفتی مایه

ساز درآمد ملی و کانون اصلی اقتصاد ایران محسوب شده و محسوب است، بآسانی می توان بوضع اسف بار سایر شقوق اقتصاد کشور نیز دست یافت.

مروری در چند و چون آسیب هائی که این منبع درآمد و ثروت را در گرفته اند روند استدلال را آسان می کند: «صنعت نفت ایران (شامل نفت و گاز و پتروشیمی) که روزی کارکنانش از حدود ۵۰ هزار نفر تجاوز نمیکرد، اکنون بیش از سیصد هزار نفر را در استخدام خود گرفته است که هیچگونه تناسبی با حجم فعالیت های این صنعت حتی با در نظر گرفتن توسعه ی پالایشگاه ها و پخش فرآورده های نفتی و گاز رسانی و واحدهای پتروشیمی ندارد» و بهمین دلیل است که «هزینه ی تولید یک بشکه نفت در جنوب ایران که قبل از انقلاب به حدود ده سنت میرسید، اینک از یک دلار و سی سنت نیز تجاوز کرده است»

در عرصه های دیگر: «ایران که روزی چهارمین تولید کننده و دومین صادر کننده ی نفت در جهان محسوب می شد، از مقام خود فرو افتاده است و عملاً زمامداری اوپک را که در آن زمان بعهدہ داشت به عربستان سعودی واگذاشته - اینهمه بجای خود - بدلیل تولیدات بی رویه و بی توجهی به برنامه های لازم برای افزایش تولید، خسارات وحشتناکی به این ثروت ملی وارد آورده است.»

باری اینک چند سالی است (از دوران ریاست جمهوری رفسنجانی و پس از آن در دوره ی چهار ساله ی ریاست جمهوری محمد خاتمی)، میراث داران «اقتصاد توحیدی» بقصد بالا بردن تولیدات و درآمدهای حاصل از نفت و گاز - ناچار شده اند با دور زدن از راه بندانهایی که عمدتاً قانون اساسی رژیم در متع امتیازات و تشکیل شرکت های خارجی پدید آورده است، به سلسله قراردادهائی روی کنند که در اصطلاح به معاهدات (بیع متقابل - Buy Back) شهرت دارد و ما در سطور بعد، با بهره گیری از اجتهاد و تحلیل برجسته ترین کارشناسان نفتی، سعی خواهیم کرد تا حد امکان، جنبه های زیانبار و «پیامدهای منفی» این قبیل قراردادها را برشمردیم و اما پیش از آن از اشاره به دو نکته ناگزیریم:

۱- آنچه مورد بررسی ما است در یکطرف حاصل آگاهیهای کلی نسبت به اینگونه پیمانها و در طرف دیگر نتیجه ی دستیابی به متون بخشی از این قراردادها است زیرا تا کنون اولیاء رژیمی که خود را برخاسته از توده های مردم و «خدمتگذار صدیق و الهی» خلق معرفی کرده اند، بهیچ روی به نشر دقایق هیچیک از آنها رضا نداده و بلفظ روشن تر دعوی «خدمت به خلق» را از همان خلق پنهان داشته اند. آقای علی اکبر معین فر وزیر کابینه ی موقت، آنزمان که قرارداد «بیع متقابل» با کنسرسیوم شامل (توتال فرانسوی، گاز پروم روسی و پتروناس مالزیائی) منعقد شد، در مقاله ای مندرج در نشریه ی «ایران فردا» که بعدها به سلک توقیف شدگان پیوست، نوشت: «اگر از یک ایرانی، هر قدر هم به حاکمیت نزدیک نزدیک و در جریان امر باشد، پرسیم که این قرارداد چیست؟ تنها خواهد گفت قراردادی است که با سه شرکت یاد شده ی خارجی امضاء شده است و این شرکت ها مبلغ ۲/۲ میلیارد دلار در منابع نفت و گاز پارس جنوبی ایران، سرمایه گذاری می کنند و این سرمایه از محل محصولات نفت و گاز به طریق بای بک (Buy Back) بازپرداخت خواهد شد. و پیش از این اطلاعی از قرارداد مهم و تعهدات متقابل ایران و شرکت های طرف قرارداد ندارد.» و جای دیگر در همان مقاله باین می افزاید: «می گویند یکی از آقا زادگان بزرگ واسطه ی معامله بوده و برادرزاده ی آن بزرگ که در صنعت نفت برو و بیائی دارد، در عقد این قرارداد عامل مؤثری بوده است.»

همین جا گفتنی است که با تعدد و افزایش پر شتاب اینگونه قراردادها که خصوصاً در هفته های اخیر حالتی سیلوار بخود گرفته و بیش از پیش شرکت های نفتی اروپائی و ژاپنی و حتی در آنسوی دنیا، استرالیائیها را بسوی مخازن نفتی و گازی ایران سوق داده است ... خوشبختانه نبردهای جناحی (و به مفهوم دقیق تر: رقابت های درون طایفه ای) سببی ساخته است تا کمابیش پرده از لفت و لیس ها و دغلی های متولیان «نخستین حکومت الله در کره ی ارض» فرو افتد و ثروتهائی که از این رهگذر به انبان ظاهراً بی انتهای «بیضه داران اسلام ناب محمدی»

سرازیر شده است در زمینه هائی آفتابی شود.

۲- نکته پیشگفتاری دیگر ما این است که بدلیل کمبود فرصت و گنجائی یک مقاله، از شرح انحطاط گسترده ای که تمامی پهنه ی اقتصاد ایران را در گرفته است ناگزیر خودداری کرده و حوزه ی بحث را به چند و چون و عواقب (منحصراً) قراردادهای موسوم به «بیع متقابل» محدود ساخته ایم.

طبعاً این بررسی، تمام آن آسیب ها و خسارانهائی را هم که در این بیست و سه سال نصیب ثروت نفتی - این مهمترین پایگاه درآمد ملی ایران - شده است، شامل نمیشود. بر این زمینه تنها برای آن که به مصداق (مشتی که نمونه ی خروار است) گوشه ای و فقط گوشه ای از گستره ی این انحطاط عمومی را بدست داده باشیم به آماری که منابع رسمی رژیم از باب سقوط تولید ناخالص ملی (به قیمت های ثابت سال ۱۳۶۱) ارائه داده اند، استناد میکنیم که نشان میدهد در فاصله ی بیست ساله میان سال ۵۵ و سال ۷۶ متوسط نرخ رشد از چهار صد هزار ریال به ۲۵۲ هزار ریال کاهش یافته و نرخ رشد بطور متوسط سالانه منهای دو میز یک (۲/۱-) بوده است. پر واضح است که اگر بخواهیم چشم انداز نسبتاً روشنگری از این انحطاط و انقراض ایرانگیر پیش رو داشته باشیم، می باید از افول سرمایه گذاریها، تعطیل پی در پی کارخانه ها - ظرفیت های فرو افتاده ی تولیدی - وضع وخیم کشاورزی - فاصله ی روز افزون از نوآوریها و ارزش های تکنولوژیک و در مقام عامل و مادر همه ی نابسامانیها یعنی (ساختمان اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی رژیم) - و در قلمرو آثار و نتایج اجتماعی، از بسط فزاینده ی فواصل طبقاتی - فقر سیاه - فساد در حد فرو افتادن - شرم از بی شرمی - اختلاس و اعتیاد و ارتشاء آنها در اشکال تکان دهنده و هولناک و حیرت انگیز و طبعاً از گستره ی روز افزون بیکاری نیز یاد کنیم. در مورد عارضه ی سهمناک بیکاری همین اشاره از زبان رئیس جمهوری (محمد خاتمی) و روسای سازمان برنامه و بانک مرکزی و وزیر کار وقت کافیست که هر چند در ارقام متفاوت، اعلام میکنند که «اگر ما بتوانیم هر سال ۸۰۰ هزار شغل تازه (در حالیکه یکی از آنها میگوید: اگر بیش از یک میلیون شغل جدید) دست و پا کنیم آنگاه تازه خواهیم توانست نرخ بیکاری را در سطح موجود نگاهداریم» حالا این نرخ موجود چیست؟ - همچنان پاسخ بزرگان حکومت متفاوت است. یکی آن را ۹ درصد و دیگری ۱۲ درصد و صد البته آگاهان راستگو و واقعگرا تا ۳۵ درصد تخمین می زنند.

به مبحث خود باز میگردیم: آگاهی به درون مایه و پیامدهای معاهدات موسوم به «بیع متقابل» با توجه به نقش دیرپای نفت در اقتصاد ایران، سهم خود، کمکی است برای داشتن تصویری بالنسبه روشن از اوضاع پریشان ایران امروز و نیز فردا و فرادهای ایران (اگر درها هم چنان بر همین پاشنه ها بچرخند و تحولی به اوضاع دست ندهد).

اینک تا آنجا که حوصله ی محدود این نوشته جواز میدهد به پاره ای از معایب و آثار منفی این قراردادها در اقتصاد نفتی کشور از دیدگاه کارشناسی توجه میکنیم:

۱- در این پیمانها «میزان سرمایه گذاری و زمان بندی شروع عملیات اکتشافی در اختیار پیمانکار است و هیچگونه تعهدی» در این زمینه ها برای او منظور نشده است.

۲- پس از کشف میدان تجاری نفت و یا گاز، در صورتی که شرکت ملی نفت ایران و پیمانکار درباره ی جزئیات طرح توسعه نتوانند به توافقی دست یابند، به همان پیمانکار فرصت تازه ای داده میشود تا همراه سایر شرکت های نفتی خارجی پیشنهاد جدیدی تسلیم کند. شرکت ملی نفت پیشنهاد تازه ی پیمان کار را در صورتی که نسبت به سایر پیشنهادها برتری داشته باشد خواهد پذیرفت. اعطای چنین امتیازی به سرمایه گذار در عملیات اکتشافی متضمن سودی برای ایران نیست، و این سهل است اعطای چنین امتیازی در عمل یا مانع ارائه پیشنهاد از طرف شرکت های نفتی دیگر خواهد شد (چرا که اطلاعات فنی آنها درباره ی میدان موردنظر قاعدتاً کمتر از

اطلاعات پیمانکار اول است) و یا شرکت ملی نفت را ناگزیر به پذیرش شرایط نامساعدتری خواهد ساخت.

۳- اصولاً جدا کردن دوره های اکتشاف و توسعه به عدم ثبات و بلا تکلیفی در قرارداد خدمات می انجامد و انگیزه ی لازم را از شرکت های نفتی خارجی برای مباشرت و سرمایه گذاری در فعالیت ها اکتشافی سلب می کند. در قراردادهای قبل از انقلاب تکلیف این دو مرحله از ابتدا روشن و تعهدات شرکت خارجی نیز معین بود. پس از تکمیل طرح توسعه نیز چون کلیه تأسیسات تحویل شرکت ملی نفت ایران می شد، شرکت پیمانکار خارجی قراردادی صرفاً برای خرید مقدار معینی از تولیدات با شرکت ملی منعقد می کرد. برای ایجاد انگیزه ی لازم و تعدیل این مشکل شرکت ملی نفت ایران در ماه ژوئیه ۱۹۹۹ تصمیم گرفت که برای پیمانکار اکتشافی اول که موفق به عقد قرارداد توسعه نگشته بود حقی قائل شود تا بتواند تا سطح حداقل سی در صد در قرارداد توسعه مشارکت کند.

۴- اگر توسعه ی میدان مکشوف بر اساس قرارداد بیع متقابل به شرکت نفتی دیگری سوای پیمانکار اول واگذار شود، شرکت ملی نفت ایران مکلف است که با مبلغ سرمایه گذاری به اضافه بهره و حق الزحمه را یکجا و نقداً در عرض ۶ ماه به پیمانکار نخست بپردازد که این خود مغایر فلسفه ی جلب سرمایه خارجی است و به هر صورت بار سنگینی بر دوش شرکت ملی نفت و دولت ایران خواهد گذاشت در غیر این صورت پیمانکار جدید بر طبق مفاد قرارداد کل مبلغ مورد اشاره را ظرف دو ماه به پیمانکار اول پرداخت خواهد کرد و آن را به حساب سرمایه گذاری خود در توسعه ی میدان منظور خواهد داشت. به این ترتیب نسبت به اصل و بهره ی سرمایه ی اکتشافی و حتی حق الزحمه پرداخت شده به پیمانکار نخستین برای بار دوم به پیمانکار جدید حق الزحمه ی مضاعف پرداخت خواهد شد.

۵- شرکت های خارجی که فقط مسئولیت توسعه ی میدان های مکشوفه و یا نوسازی و اجرای طرح های افزایش بهره دهی و ظرفیت تولید میدان های در دست بهره برداری را به عهده میگیرند می توانند بلافاصله پس از مدت نسبتاً کوتاه سرمایه گذاری، کل سرمایه و بهره متعلق به آن را - آنهم در مدتی کوتاه - دریافت و از ایران خارج کنند. این نحوه ی کار آشکارا با جلب سرمایه های طویل المدت خارجی مغایرت دارد.

۶- شرکت ملی نفت ایران متعهد است که در زمان نسبتاً کوتاهی، سرمایه و بهره و حق الزحمه پیمانکار را بصورت مبلغ مشخصی به دلار به پیمانکار مسترد دارد و به سبب همین تعهد ممکن است مجبور شود قسمت عمده ای از تولید نفت سالانه را تحویل پیمانکار دهد و خود به درآمد مختصری اکتفا کند. از این مهم تر، از آنجا که در میزان برداشت سهمیه شرکت های خارجی نمی توان محدودیتی قائل شد، اگر با اجرای این گونه طرح ها ظرفیت تولید ایران از سهمیه ی آنان در اوپک تجاوز کند، شرکت ملی وادار میشود برای مدتی از سهم صادرات مستقل خود و در نتیجه از درآمد نفتی کشور و به تبع آن از توانائی اقتصادی کشور بکاهد و در واقع آتیه ی آن را در گرو این پرداخت ها قرار دهد.

۷- پیمانکار توسعه با آنکه حق الزحمه ی قابل توجهی دریافت می دارد، هیچگونه ریسک سرمایه گذاری اکتشافی را بعهده نمیگیرد و چون بازپرداخت سرمایه ی توسعه و بهره ی آن و حق الزحمه مربوط نیز بر مبنای مبلغ مشخص دلاری تعیین می شود از کاهش قیمت نفت نیز زیانی نخواهد دید. زیان چنین کاهشی متوجه شرکت ملی نفت ایران خواهد بود. به سخن دیگر، اگر قیمت نفت در بازار مانند سال ۱۹۹۸ تنزل فاحش داشته باشد شرکت ملی نفت ایران، متعهد است حجم بیشتری نفت به پیمانکار تحویل دهد تا کل بدهی خود را مستهلک کند و اگر تولید میدان مربوط به قرارداد تکافو نکند ایران متعهد است که نفت لازم را از میدان های دیگر تأمین کند.

۸- با تعیین نرخ بازگشت روی سرمایه پیمانکار هیچ علاقه و انگیزه ای برای کاهش هزینه های مربوط به اجرای طرح ها نخواهد داشت زیرا این عمل منتج به تقلیل میزان حق الزحمه او خواهد شد، و علاوه بر آن،

پیمانکار برای کشف منابع جدید و استفاده از تکنیک های نو برای بالا بردن بهره دهی مخازن و با بهینه کردن سطح تولید نیز انگیزه ای نخواهد داشت.

۹- سعی پیمانکار در تهیه و اجرای طرحها بیشتر متوجه آن است که در چند سال اول بهره برداری ظرفیت تولید در حداکثر میزان ممکن نگاهداشته شود تا او بتواند در کوتاه ترین مدت سرمایه و بهره ی آن و حق الزحمه خود را بصورت نفت خام برداشت کند. به این ترتیب بهره دهی دراز مدت و صحیح میدانها قربانی سود کوتاه مدت پیمانکار میشود.

۱۰- کوتاه بودن دوره ی قرارداد بیع متقابل مانع انتقال تکنولوژی و مدیریت مدرن صنعت نفت به ایران است زیرا هیچ شرکت خارجی حاضر نیست آخرین دست آوردهای تکنولوژیک خود را بر اساس قراردادی منتقل کند که فقط برای کوتاه مدتی منعقد شده است. از این بابت نیز شرکت ملی نفت ایران از دسترسی به این گونه تکنولوژیها و مدیریت پیشرفته محروم خواهد ماند و این در حالی است که بزرگترین مشکل صنعت نفت ایران در بیست و سه سال پس از انقلاب عدم دسترسی به تکنولوژیهای پیشرفته بوده است.

و اما نتیجه کوتاهی و غفلت تصمیم گیران رژیم در دیگر موارد نیز به چشم می خورد. بعنوان مثال در قرارداد بیع متقابلی که با شرکت های الف (ELF) و انی (ENI) به منظور افزایش بهره دهی و ظرفیت تولید میدان دورود منعقد شده، قرار است با حفر ۲۵ حلقه چاه جدید تزریقی و تولیدی و تزریق ضریب روزانه ۱۶۵ هزار بشکه آب و ۲۳۵ میلیون فوت مکعب گاز، ضریب بازیافت (RECOVERY FACTOR) از میدان ۲۲/۵ درصد در حال طبیعی به حدود ۳۵ درصد افزایش داده شود و بدین ترتیب نزدیک به ۸۷۰ میلیون بشکه به میزان ذخائر قابل بهره برداری اضافه گردد - گرچه این قرارداد بظاهر منافع ایران را تأمین خواهد کرد، نگاهی به سوابق بررسی های انجام شده ی ضمنی نشان می دهد که بعلت ناتوانی و غفلت دولت جمهوری اسلامی و خودداری از اجرای طرح اولیه تزریق چاه های نفت، بمنافع دراز مدت ایران آسیب سنگینی وارد شده است. بر پایه ی این بررسیها، تزریق گاز نتیجه ای بمراتب بهتر از تزریق آب برای بالا بردن ضریب بهره دهی در این میدان دارد، بطوریکه اگر در روز نزدیک به ۶۰۰ میلیون فوت مکعب گاز به مخزن تزریق شود، ضریب بهره دهی میدان تا حدود ۶۰ درصد نفت موجود در مخزن افزایش خواهد یافت. البته اجرای این طرح و تزریق ۶۰۰ میلیون فوت مکعب گاز به میدان دورود به علت کمبود گاز در خود میدان نیازمند ایجاد خطوط لوله ی گاز از میدانهای مجاور است، اما شرکت های نفتی خارجی حاضر به چنین سرمایه گذاری نیستند زیرا علاقمندند که با صرف سرمایه ی کمتر در زمان هر چه کوتاهتر طرح را بانجام برسانند و اصل سرمایه و بهره و کارمزد قابل توجهی در کوتاه مدت دریافت کنند. در نتیجه طرحی که می توانست بازدهی میدان را به حدود ۶۰ درصد برساند و نزدیک ۲/۵ میلیارد بشکه به میدان دورود بفزاید و درآمد کشور را در دراز مدت تأمین کند، فدای منافع کوتاه مدت شرکت های نفتی خارجی شده است ...

* * *

راستش را بخواهید، من در تهیه ی این مقاله مردد بودم. دلیل اساسی این تردید آن بود که نوشتن مطلبی از اینگونه که نیازمند آگاهی های دقیق تخصصی است، با اطلاعات محدود من خاصه در قلمرو اقتصاد پیچیده ی نفت خوانانای نداشت. اما چند عامل، هر کدام سهم کلانی و دلیل خاصی انگیزه ای ساخت تا علی رغم بی بهره بودن از آگاهی های تخصصی بدین کار پردازم (کاری که از یک تحلیل گر سیاسی و اجتماعی نامنتظر نیست). ناچار با مراجعه به اهل نظر و آثاری که بر این زمینه از خبرگان در اختیار داشتم، نوشتن را آغاز کردم و بنا بر این پیش از شرح آن انگیزه ها لازم میدانم به مراجع خود که هر کدامشان در زمینه ی مسائل اقتصادی عموماً و اقتصاد غامض نفت خصوصاً از برجستگان محسوب میشوند اشاره ای داشته باشم:

نخست: دکتر علینقی عالیخانی که با او دوستی از نزدیک دارم و مرا در این باره از دانش نیرومند خود بی

نصب نگذاشت و در یافتن اسناد و رسالات لازم راهنمایی‌های پر ارزش نمود.

دوم: مقاله‌ی پر بار و جاندار دو تن از عالمان برجسته در امور بین‌المللی نفت و امور صنعتی و نفتی یعنی «پرویز مینا و فرخ نجم‌آبادی» را مایه دست قرار دادم که در مجله‌ی خواندنی ایران نام (ناشر بنیاد مطالعات ایران) سال هفدهم شماره‌ی ۴ - پائیز و زمستان ۱۳۷۸ درج شده، با این تأکید حقیقت‌سازانه که آنچه بویژه درباره‌ی معایب و پیامدهای ناشی از قراردادهای بیع متقابل نقل کرده ام با اندک پس و پیش کردن کلمات انشاء و اثر نویسندگان مقاله است و طبعاً در ترکیب کلی مقاله، از اسناد و رسالات و نوشته‌های خارجی و درون مرزی نیز بهره گرفته ام و بهر تقدیر خود را وظیفه دار در سپاسگزاری از این صاحبزنان میدانم. و اما چرا بقول منشیان قدیم، با «بضاعت مزجات» بدینکار برخاستم. باختصار می‌نویسم و می‌گذرم.

۱- در هفته‌های اخیر همانطور که در میانه‌ی بررسی هم اشاره کردم سیل عظیمی از یورش کمپانیهای نفتی بسوی این ثروت ملی ما براه افتاده است که در تصویر دیگر بهجوم مردار خوارانی میماند که در بیابانی مرداری را یافته اند و هر کدام می‌کوشد با چنگ و مقار تیز کرده‌ی خود حصه بیشتری از آن لاشه را بدست آورد و ببلعد طبعاً این سیلاب و یورش، نمی‌توانست از منظر من (بعنوان یک تحلیل‌گر) امری ساده و طبیعی تلقی شود، خاصه که می‌دیدم و می‌بینم که در محافل بین‌المللی نیز، کثرت این قراردادهای (بیع متقابل) بشکل «اشتهاآوری» موضوع بحث و بررسی قرار گرفته است که یک نمونه از آنها را برگرفته از روزنامه‌ی وال استریت جورنال (۱۵ دسامبر ۱۹۹۸) نقل می‌کنم که خوشبختانه در مقاله‌ی (پرویز مینا و فرخ نجم‌آبادی) هم به آن اشارتی رفته است. وال استریت جورنال با توجه به قرارداد توسعه‌ی میدانهای سیری A و سیری E می‌نویسد:

«این قبیل پیمانها درآمد شرکت‌های نفتی را حتی در هنگام تنزل قیمت نفت نیز تضمین میکند، آنگونه که این کمپانیها در هیچ کشور دیگری نمی‌توانند، از شرائطی تا این درجه پر سود و مساعد بهره مند شوند».

گذشته از این، جنب و جوش حیرت‌انگیزی که در محافل نفتی امریکا سر گرفته است و میکوشند تا بهر صورت حصار تحریم‌ها را بشکنند و انبوهی از دلالات خودی و بیگانه که در این خط بسیج شده‌اند و نیز مقالات و رسالات پی در پی که مدتیست در مطبوعات امریکائی و اغلب بقلم سیاست‌پیشگان بازنشسته، اعم از دمکرات و جمهوریخواه که اینک بخدمت نفتی‌ها کمر بسته‌اند - بحد و فور و روز افزون بچاپ میرسند (برای مثال مقاله‌ای بقلم مشترک برژینسکی مشاور امنیتی کارتر و برنت اسکوکرافت مشاور امنیتی بوش پدر و ریچارد مورفی از بلند پایگان اسبق وزارت امور خارجه) در شماره‌ی ماههای مه و ژوئن ۱۹۹۷ مجله‌ی فارین افرز و نیز مقالات و رسالات متعدد دیگر تا امروز ... مرا وسوسه وار برانگیخت تا به درون مایه‌ی این غوغا و کشش همه گیر دست یابم.

۲- و اما شاید آنچه مرا بیشتر از تردید بیرون کشید و به نوشتن ترغیب کرد، گفتگوی یکی از روشنفکران «حرفه‌ای» ما با بخش فارسی یکی از رادیوهای اروپایی بدفاع قاطع و بی‌چون و چرا از همین قراردادها بود که پنهان نمی‌کنم سخت مرا شگفت زده کرد و در عین حال آزرده که می‌بینم رزق اندیشه ما مردم به کی‌ها و کجاها حواله شده است.

تا آنجا که من اطلاع دارم این روشنفکر نظریه پرداز ما اصولاً نه در رشته‌ی اقتصاد درسی خوانده و نه بر این زمینه‌ها مطالعاتی کرده است که این بخودی خود برای او کاستی و عیبی نیست و از ارزش‌های علمی دیگرش نمی‌کاهد، سخن در این است که او، آنچه در پاسخ مصاحبه‌کننده (که منحصرأ از چند و چون قراردادهای مزبور ستوال میکرد) ارائه میداد کلیاتی بود در مناقب بیکران و منافع وصف ناپذیر این قبیل معاهدات بی‌آنکه در موردی پشت به رقمی، آماری و یا به استدلالی فنی و حجتی منطقی داشته باشد.

کاملاً احساس می‌کردم که او پس از چرخش ناگهانی اش از دنیای اعتقاد به اصالت «دیکتاتوری پرولتاریا» -

که بخودی خود پذیرفتی و حتی تحسین انگیز است - چنان مجذوب «رسالت‌های آزادیخواهانه» آقای خاتمی و «حماسه‌ی دوم خرداد» گشته است که نیازی به یک پاسخ کارشناسانه در برابر سؤال پرسشگر نمی‌شناسد. پیدا بود، قصد او در وراء بیان نظر درباره‌ی بنیاد پرستی که پیش رو داشت، دفاع مطلق و بی‌چون و چرا از آقای خاتمی و «جنبش اصلاحاتی» اوست - ساده‌تر بگوییم! «روشنگر» ما کاری به این نداشت که درون مایه‌ی سؤال طرف چیست؟ فرصتی جسته بود تا از «محبوب» خود ستایش کند. در ذهن من که به دقت به آن گفتگوی رادیویی گوش میدادم این یقین جوانه زد که اگر مصاحبه‌کننده از او میخواست تا درباره‌ی مثلاً آب و هوای «شهر پاریس» نیز به ابراز نظر بنشینند، پاسخ او همچنان از محدوده‌ی مناقب آقای خاتمی و حسنات «جنبش اصلاح طلبی» فراتر نمیرفت و متأسفانه باید گفت این است دنیای «روشنفکران و روشنگران ما» که به «هدایت» ما عوام الناس کمر بسته‌اند - راستی را ما چه میدانیم؟ شاید پای عشق و عاشقی در میان است و قول شیخ اجل که:

چشم عاشق نتوان دوخت که معشوق نبیند پای بلبل نتوان بست که بر گل نسراید.
 شاید؟! ما چه می‌دانیم؟



دوشینه به چشم خویش در خانه خویش
 آبی دیدم بسان آتش میسوخت
 گفتم که چه‌ای و از کجا آمده‌ای
 ای آب که میتوانی آتش افروخت
 با چند زبان زبانه‌ی آتش گفت
 رازی که مرا زبان گفتار بدوخت
 من نفتم و چون نسوزم از غیرت خویش
 جایی که خودی مرا به بیگانه فروخت
 از: زنده یاد مهندس مصطفی سرخوش

اثر مورد بحث، کتابی است دربرگیرنده افکار و تئوری های آقای محمد علی اسلامی ندوشن در مورد ایران امروز و مشکلاتش، که نویسنده همچنین خلاصه ای از سخنرانی های خود در ارتباط با تحولات ایران در قرن ۲۰ را در آن گردآوری کرده است. پس از سرآغاز (ص ۷-۹)، مطالب کتاب در ۹ فصل خلاصه می شوند که گاه گاه یافتن ارتباط بین این گفتارها برای خواننده چندان هم آسان نیست. کتاب با شعری از حافظ به مطلع: خیز تا خرقة صوفی به خرابات بریم شطح و طامات به بازار خرافات بریم آغاز می شود که نویسنده آن را «قدر وقت» (ص ۵) نام نهاده است. البته در مورد نام نهادن بر اشعاری که خود شاعر به آنها نامی نداده است، بحث بسیار است. از نظر من این عمل به این دلیل پذیرفتنی نیست، که خواننده را در برداشت اول متوجه یک مطلب بخصوص می کند. این نامگذاری سبب می شود که توجه خواننده نا خودآگاه به ارتباط نام با شعر محدود شود و از درک مطالب دیگر شعر غافل بماند. به عبارتی آزادی اندیشیدن خواننده تحت تأثیر قرار می گیرد.

در سرآغاز، آنجا که ارتباط این کتاب با دیگر آثار نویسنده بیان می شود، او هدف از نوشته خود را یافتن پاسخ پرسش «امروز چه باید کرد؟» (ص ۷) می داند. علت اینکه چرا این کتاب «ایران چه حرفی برای گفتن دارد؟» نام گرفته است، در طرح مسئله «گفتگوی تمدنها» از سوی دولت ایران است؛ اکنون باید دید که خود «ایران چه حرفی برای گفتن دارد؟» (ص ۷)

محور تئوری های نویسنده نخست گرد گذشته پر بار ایران می گردد. او متکی بر تمدن کهن ایران است و آن را نقطه شروع و پیشرفت می داند. (ص ۸)

فصل نخست (ص ۴۷-۱۱)، که خود از سه بخش تشکیل شده است، تحت عنوان اصلی کتاب آغاز می شود. نویسنده طرح «گفتگوی تمدنها» از طرف رئیس جمهور ایران را پل ارتباطی بین قرن ۲۰ و ۲۱ می داند. او از قرن بیستم به عنوان قرنی یاد می کند که در آن توازن میان فرهنگ و دانش بر هم خورده است؛ به نظر او برقراری این توازن وظیفه قرن بیست و یکم می باشد؛ از این دیدگاه او قرن بیست و یکم را قرن «بازجست فرهنگ» (ص ۱۱) می داند. همه جهانیان قادر هستند با تکیه بر آنچه نویسنده «خرد جهانی» (ص ۱۲، ۹۹) می نامد و آن را «جوهره و وجه مشترک همه تمدنها» (ص ۱۲) می خوانند، موازین مشترک خود را بیابند و تقویت کنند. اما نقش ایران در این میان چیست؟

نویسنده طرح موضوع «گفتگوی تمدنها» از طرف ایران را به پنج دلیل، که در اصل می توان آن ها را در چهار مورد خلاصه کرد، سزاوار می داند: (ص ۱۳)

۱) موقعیت جغرافیایی ایران ۲) تمدن کهن ایران

۳) پدید آمدن نخستین حکومت فراگیر در دوران هخامنشیان

۴) جایگزینی امپراطوری سیاسی ایران پیش از اسلام توسط امپراطوری فرهنگی ایران پس از اسلام این که نویسنده در طرح پرسش «گفتگوی تمدنها» از مراحل اولیه پایگیری تمدن در ایران آغاز و در پی آن از پیوستگی پیامدهای تاریخی و «رود تاریخ» (ص ۱۴) یاد می کند و عملکرد تمدن های باستانی در گذر تاریخ را در نظر می گیرد، بسیار در خور توجه است. در پی اشاره به روند زندگی، برآوردن نیازهای ابتدایی، پیدایش اسطوره ها، پدید آمدن هنر و ادبیات و سرانجام پایداری جوهره هر تمدن، نتیجه گیری می شود که:

«یک فرد نمی تواند از پیری به جوانی بازگردد، ولی یک ملت برایش ناممکن نیست (!)، زیرا سرچشمه یک نیروی نوشونده در اوست که از طریق آثار ماندگار می تواند از نسلی به نسلی انتقال پیدا کند. باید آنقدر مایه حیاتی در یک ملت باشد که بتواند اکسیر نوشوندگی را درخود بزایاند. نوشوندگی از زئی تاریخی بیرون رفتن نیست، با اقتضای زمان هماهنگ شدن است.» (ص ۱۵)

به نظر من در همین جاست که نویسنده در استدلال خود دچار اشکال می شود. آیا منظور او از «نوشوندگی» در گذشته تجدید نظر کردن و بهتر انجام دادن امور با توجه به آنچه در گذشته بوده است (نوسازی یا بازسازی)، می باشد، و یا مدرنیزه کردن آنچه که هست را مقصود خویش قرار می دهد؟ اگر از «سرچشمه نوشونده» و «مایه حیات در یک ملت» یاد می کند، فهم آن برای من در چهارچوب نوسازی است؛ ولی آن زمان که او «با اقتضای زمان هماهنگ شدن» و به رنگ زمانه در آمدن را اضافه می کند، به عقیده من سخن از مدرنیزم می گوید، که روی آوردن به آن بدون علم، باعث نابودی هر تمدن کهنی می شود. از دید من نوسازی و نیز نوآوری یک روند است (Prozess) در حالی که مدرنیزم یک حالت و یا وضعیت (Zustand) است و این دو از دیدگاه فلسفی و زبان شناسی با یکدیگر متفاوت می باشند.

اگر به ایران بیندیشیم، تا حدی با پیشرفت بی رویه و دردناک مدرنیزم روبرو خواهیم شد. نمونه آن ازبین بردن بسیاری از سرمایه های هنر، ادبی و فرهنگی است که در پی رواج ایدئولوژی های مختلف که هریک خود را به نوعی «مدرن» می پنداشتند، صورت گرفت. این پیشرفت بی رویه بخصوص در هنر و موسیقی ایران دیده می شود، که نخست با مبارزه های سخت در چهارچوب همان ایدئولوژی ها روبرو گشت و هر زمان به مقتضای زمان به آن روی آورده شد. در واقع هنر در اختیار جامعه نبود بلکه وسیله ای شده بود برای رسید به هدفی خاص. نتیجه اش چند سال عقب ماندگی و رکود هنری و فرهنگی است. حال اگر منظور مدرنیزه کردن آنچه که بوده است، باشد، باید گفت که سال هاست چنین فرآیندی در ایران در جریان است و نتیجه اش هم همانطور که ذکر شد در هنر، موسیقی، شعر، فیلم و بخصوص تئاتر که عناصر فرهنگی یک ملت است، دیده می شود. به شعر نو بنگرید. به غیر از

توسعه و پیشرفت آن در مراحل اولیه پیدایش و پیروی فقط برخی از شاعران معاصر از آن سبک، می توان گفت که شعر نو، امروز به بیراه رفته است. مورد دیگر موسیقی است که به همراه شعر، روحیات یک ملت را بازگو می کند. پس از سال ها رکود در موسیقی کلاسیک و اصیل ایرانی، اکنون با نوعی از آن رویرو هستیم که تلفیقی است از موسیقی ایرانی با دستگاه های غربی که تازه شعر کلاسیک فارسی (مثلا از حافظ و یا مولوی) هم به آن افزوده می شود. حاصل آن چیزی است که نه هنرمند را به وجد می آورد و نه همدوست را؛ البته روی سختم با موسیقیدانانی نیست که با پیروی کامل از اصول موسیقی در پی نوآوری هستند. تناثر نیز از گزند مدرنیسم ایرانی در امان نمانده است، به گونه ای که از اصول اولیه خود بسیار دور افتاده است.

این بخشی از نتایج مدرنیسم است که بدون توجه به تاریخ فرهنگی ایران پیش می رود. حاصل آن است که مقاطع تاریخی، فرهنگی و اجتماعی از هم گسیخته می شوند؛ این فرآیند تا آنجا پیش می رود، که نسلی در آینده نه آن را می فهمد که داشته است و نه این را که دارد، چرا که آنچه امروز مدرن است فردا نیست و در هنر و ادبیات سخن از ماندنی بودن آثار است، حتی اگر در قالب مدرنیسم اروپایی باشد. آنگاه می توان از توسعه فرهنگی سخن گفت که نخست آشنایی با مقاطع فرهنگی گذشته صورت گیرد و پس از تجزیه و تحلیل از دیدگاه امروزی با تکیه بر علم، طرحی برای توسعه فرهنگی در آینده ریخته شود. روشن است که این امور فقط در چهارچوب آموزش صحیح و امروزی قابل اجرا می باشند. فرآیندی اینچنین از دید من «نوسازی» است که می تواند به نوآوری بیانجامد.

نویسنده تمدن ایران پیش از اسلام را بررسی می کند و پس از شرح مختصری از جهان بینی زردشتی و ادامه یافتن دین زرتشت تا پس از ورود اسلام به ایران (ص ۲۶-۱۶) به شرح تاریخ ایران پس از اسلام و نقش آن سرزمین و نیز زبان فارسی در گسترش اسلام می پردازد و پیدایش عرفان ایرانی را در حکم گشوده شدن پنجره ای به فضای باز می داند. (ص ۳۴-۲۶) در خصوص عرفان به این مطلب اشاره می شود که:

«اگر به عمق عرفان برویم، امیال را بر دو نوع می بینیم: یکی آنها که جزو ذات بشر هستند و

نمیشود از آنها چشم پوشید. دوم آنها که از آرز انسانی سرچشمه می گیرند. آنها را باید به

زیر پا افکند.» (ص ۲۹)

آقای ندوشن عرفان نوع اول را، نجات بخش ادبیات ایران در اوایل دوران ورود اسلام به ایران می داند و معتقد است که چنین عرفانی جهت دهنده ادبیات ایران در آن دوران بوده است. (ص ۳۱) گسترش اندیشه عرفانی در دو زمینه کارساز بوده است: ۱) ایجاد توازن میان نیازهای مادی و معنوی، ۲) تعدیل تعصب. (ص ۳۳-۳۲) اما تأثیر این عرفان بر انسان و زندگی او چگونه بوده است؟ برای پاسخ به این پرسش او انسان والا را در چهار اثر بسیار مهم ادبی بررسی می کند:

۲) انسان مولوی (ص ۴۱-۳۹)

۱) انسان شاهنامه (ص ۳۹-۳۸)

پس از بررسی شخصیت تخیلی این چهار نمونه انسان نتیجه گیری می شود که هرکدام از آنها می توانسته اند به نوبه خود پیشرو ایرانیان در عصری که در آن می زیسته اند، باشند و با آموزش چگونه زیستن به آنها سبب خودشناسی مردمان را فراهم آورند.

نویسنده کتاب از تحمل زیاد مردم ایران سخن می گوید و از سربرآوردن آنان از زیر بار ظلم در هر دوره و زمانه. امروز گذار زمان نیاز ایرانیان را به گفتگو برانگیخته است (ص ۴۵)، اما «اگر ایران بخواهد حرفش تأثیرگذار شود باید قبل از هرچیز نشان دهد که قدر شناس و امانتدار تمدن پربار گذشته خود است...» (ص ۴۶) به عقیده من ایران نه تنها باید بار این امانت را بردوش کشد، بلکه باید آن «تمدن پربار» خود را به جهانیان بشناساند، نه از روی غرور و جهل، بلکه با یاری جستن از علم با استاندارد های امروزی. من در اینجا نتیجه گیری می کنم که این روش علمی و برخورد ما با مسائل است که باید به اقتضای زمان درآید و نه فرهنگ ما؛ اگر فرهنگ خود را از آلودگی خرافات بزداییم، می توانیم آن را نیز پاسداریم. اینگونه بازسازی است که به کمک علم به نوسازی و نوآوری می انجامد.

فصل دوم کتاب (ص ۶۴-۴۹) «ایرانیان و یونانیان به گواهی شاهنامه و ایلیاد» (ص ۴۹) نامگذاری شده است، که خلاصه ای از سخنرانی آقای نندوشن در تاریخ ۶ تیرماه ۱۳۷۷ در دانشگاه کلمبیا است. (ص ۴۹، پانوشتر) این فصل به بررسی این پرسش اختصاص دارد که آیا می توان دو حماسه یاد شده را در کنار یکدیگر گذاشت و از این راه در مورد جهان بینی ایرانیان و یونانیان گواهی هایی بدست آورد؟ (ص ۴۹) در نظر نویسنده برقراری چنین ارتباطی بسان نقطه اتکایی است برای راه یابی به «امروزی ترین» مسئله: «رابطه شرق و غرب در جهان کنونی». (ص ۴۹)

شاهنامه از دید ایرانیان سندی کهن و معتبر برای شناخت بنیادی خویش است. از آمیزش انسان شاهنامه و انسان امروزی، که از تجدد، علم، کشف و صنعت بهره مند است، این پرسش پیش می آید، که انسان شاهنامه چگونه با مسائل امروزی روبرو می شود. (ص ۵۰) برای برخورد با چنین مطلبی نویسنده، شاهنامه را نخست در بعد زمان بررسی می کند. او از مقایسه زمان سروده شدن شاهنامه با زمانی که ما در آن زندگی می کنیم به این نتیجه می رسد که ما امروز نیز چون قرن نهم و دهم میلادی دچار پدیده ای به نام «تهاجم فرهنگی» (ص ۵۰) هستیم. او ایرانیان را در موقع سرودن شاهنامه در برابر بنی عباس در حال دفاع می بیند و امروز در برابر جامعه غرب؛ بدین ترتیب او فرهنگ غرب را که «همه اش فرهنگ نیست، ضد فرهنگ هم در آن هست» (ص ۵۰) سبب تزلزل و هیجان، به خصوص برای نسل جوان، می داند و معتقد است که باید با آن «سیمای رباینده» (ص ۵۰) مبارزه کرد. نویسنده در عین حال یادآوری می کند که گفته هایش به معنای «جبهه بندی در برابر